

دیوان اشعاً مشرقی غفاری

نسخه ایست که چته خود شاعر در شهر صفر ۱۳۰۲ نوشته شده

۲۸۳ صفحه و در ۳ هزار بیت است و در خاتمه دیوان

شجره اینسلسله را تا جد اعلا که ابو ذر غفاری صحابه خاص

میر بزرگ اسلام و یکی از عشره مبشره برسد نگاه داشته

فد که در این نام است خواه با آن اطلاق خواه بصورت زاء بعد از ا و محو آند پر ابراهیم صغیر
اخت خاص فارسی و جز این دو مورد محک از اعراب محو ایسی نیست و محک از اشعار عرب هم
اسکندر البکار نیزه بود اند و غفاری با کسر اول و تحقیق نماند بدون تشدید صحیح است
مشرقی که لقب طریقی او محتاجی است از مریدان رقیبیه شیرازیت - در قطع غزل صفحه ۱۶۸
خود شاعر نیز غفاری با کسر آورده (با این غفاری یا رتو با و دمی در کار است)

کتابخانه
۱۳۰۲

بازدید شد
۱۳۸۴

۹۲۲۵ - نین

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب دیوان مشرقی غفاری
مؤلف میرزا محمد حسن غفاری
موضوع

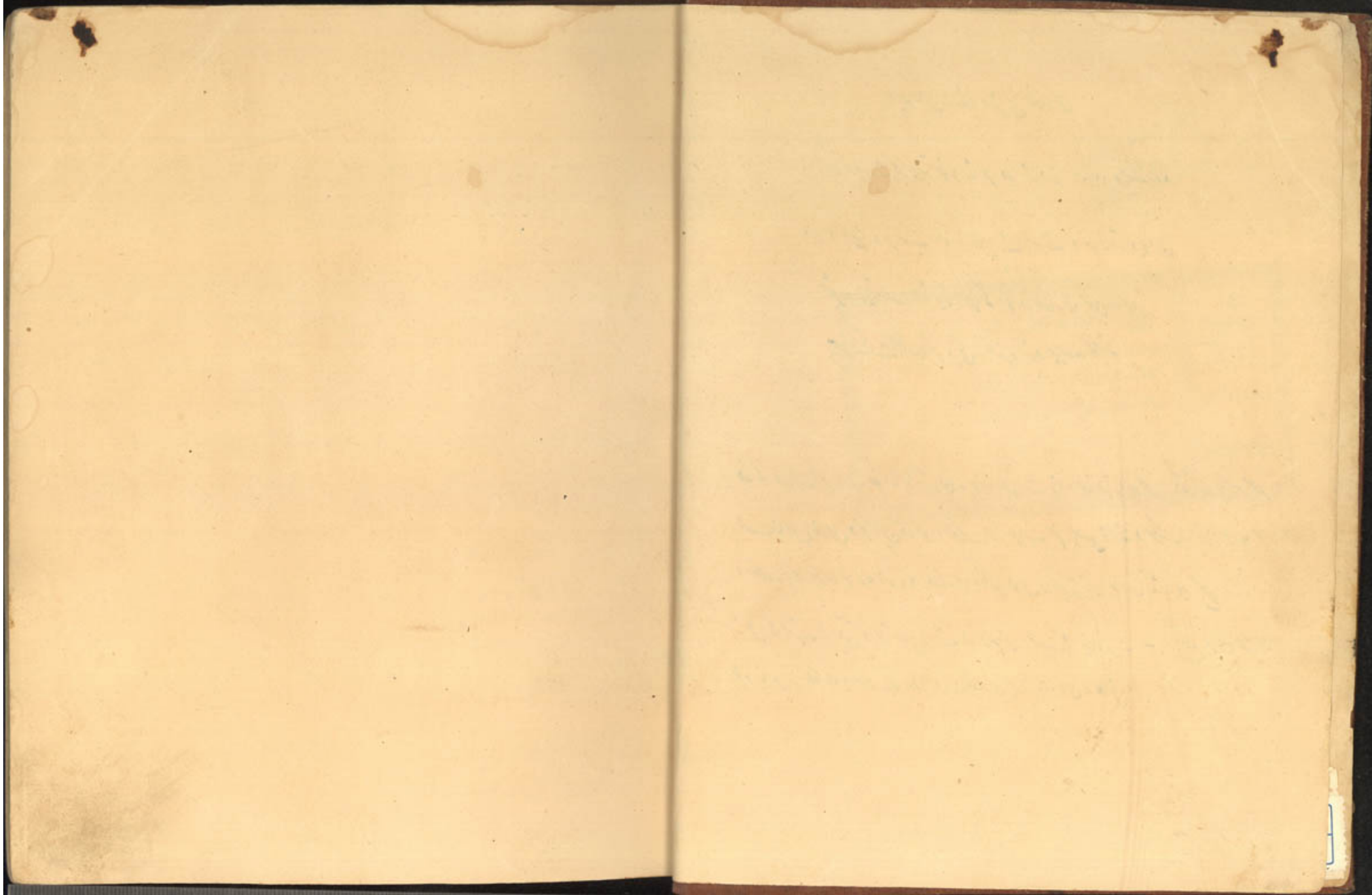
شماره ثبت کتاب ۸۵۶۶۲
۱۳۱۳۶

شماره قفسه ۹۶۵۹

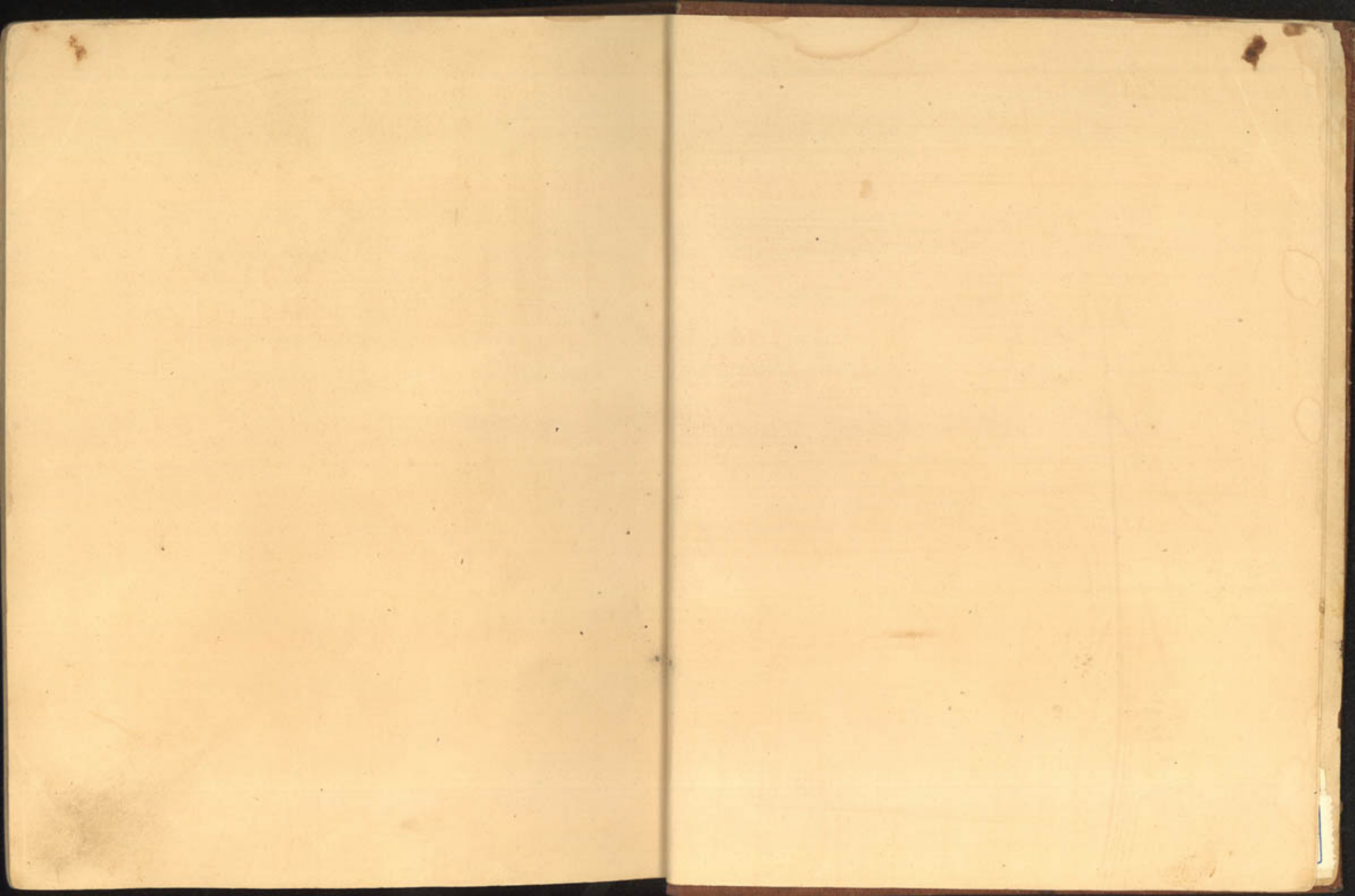
۹۶۵۹

خطی - فهرست شده
۹۶۵۹

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22



1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34





حقی

دوای عشق بی بر الله الرحمن الرحیم غفای حقی
 کفر کفر بر پیشم کرده کن خدا منک * خیز اول کجوا ابلان بداین پیشک
 حیف باشد تو سوا افتاده در چاه بلا * ظلم باشد چون تو بفری در این پیشک
 فایده بآید و قدر دهند تو غافل خواب * هر طرف آید بگوین من صدای آهن
 رهبر عشق است از کوه و بیابان چرباک * بند بگی آخر با سدی او کای نیک
 چشم خود بینی بر بند و دید حق بر کشتا * ناله بینی آنچه باید دید در هر آنجک
 نابرون نالی زهش زین برده چون و چرا * ناهی برین ندهی خود لباس ما ز کن
 کج بروی دوست بخود سربازی چون ^{حسین} * کج بگویی بار خانی کن گدا می چون

ای

ای دراز و خرم خندان ماند چون خرده خیلا * ای بچاه آرزو مضطربه موی در لکت
 عالم نگر بد خوش راهی است او را پیش کمر * منزل تو حد خوش جانی است در وی کن وطن
 ناله بینی نقش هر شبی ز میرات وجود * نابرون آئی ز قبد هسنی و رخ مهن
 گفت من کمر با ورت ناله بسیار بشو هجی * ناله فرما بد حکم غزوی آن خوش سخت
 سوی انحضرت نبی بد هیچ دل با آرزو * با چنان کل رخ غشید هیچ تن با پیر هکت
 کفر گویند چه بونی تو همی راه خطا * یار در چین است داری ز جرمی سخت
 ای ندونی فرقی ناکرده حق از باطل هنوز * بایدت داد امتیاز آخر صمد با و تن
 پای مردی کوب و در کمر و بختاشاک اهل * دست رادی ز آستین بیرون کرد و تنها تن
 هر دم از یارت خطاب ایچی آید ز هجی * گوش دار و پند هفتک دبی بیرون فلک
 ز امتحان بخار هجی سر و سویی باغ و باغ * رازهای ناشیده بشن اذخ و غزک
 نفس شویم بطلال است از وی دور باش ^{بیرجی} * ناکهان غافل تو را روی تو مار دینک

روزگارند در گند آمد بافتون و فریب * فی المثل که زاده زالی و گزین پشنگ
 شوره زار است ایندهان فغم امل صنایع مکن * دار اندوه است دنیا جان بی حاصل مکن
 یک نظر از دیده مخفیو سبک در جهنم * لاله خود روی بانی داغ دار اندر گزین
 نه وفاد خوب رویان نه بفا در کلسنا * هم بهار کشی با خزان و هم هوایش با عفت

جمله خوبیانت بیگانه اند و هم کبشانت خصم
 نه زخم جو ز فرزند و نه امید ب ذرت
وله ایضا
 حمد الله

عاشقی چه بود ز اول دل ز جان برداشتن * پیش تیغ دوست بیخود در ضار داشتن
 عاشق آن باشد که از سر سبز بستان یار * ترک ز مشتاقی بی چون نای لاغر داشتن
 آتش مهرش بجان از عاشقی افروختن * محفل دل را ز نورش خوش منور داشتن
 باید اندر بود و همجوش ز معنی سوختن * نقش مهرش بر جبین چون سکه بر زدن
 همچو آتوبی ز صبر اندر بلایش زینت * همچو ابراهیم از زین در آفر داشتن

از علیانی

از علیانی خور و زربای مردم مومر باش * ز ابتدا این بود راه و رسم دلبر داشتن
 از کدای کوی جانان خوش بود دایم دو کار * بی سرو پای و هم از خاک بستر داشتن
 حیرت اندر حیرت از دوی که از کبر و توان * با هر کس راهی بر پیت چون خرد داشتن
 فکر اندر فکر است از روی که زو هر کسی * بگر جاه و مال قامت خم چون خیز داشتن
 غافل باشد بدنیاسم و زرد انداختن * جاهلی باشد هوای زینت و فرد داشتن
 فاش میگویم که ای سر کوی حبیب * خورشید سلطانی و بر تارک آفر داشتن
 رو قناعت را بجزی و کف غزالت پیش گهر * تا کی آخر رخ اسیر خاک هر در داشتن
 از برای دفع شر نفس با جو جی صفت * از قناعت خوش بود سد سکندر داشتن
 ز غلام همت زندی که بکسان آبدار * خاک را در نظر چون زرا خرد داشتن
 راه کوی دوست کن در است چشم عقل * چاره بود جز عصابی عشق در برد داشتن
 دم زدن از روی و لاله چون آستین * خرفه در بر کردن و در زنجیر داشتن

نادرین طریقی اگر بخورد نهادی از چتر زرد * خویشتن را که مسلمان گاه کاخ فردا شنید
 طالب مقصود را از ابتدا باید در شرط * زهد مسلمان بی آنکه صدق بود و آشن
 ای برادر عزیز و راه سنگاری پیش گیر * تو مشر با خود هم از حب پیمبر داشتند
 سنگاری چیست بر روی هوس پاک رفتی * بن زهدت چنگ در فتراک حیدر داشت
 گوش در آخر چه فرماید حکیم غزنوی * از دل و جان این سخن بایدت باور داشتند

که هر خواهی که بر معرفت بود مضر قبول
 و اینها
 مضر چندان بایدت با جان برابر داشتند

ابدل حیران بیانا با نهدستان شویم * پای کوبان کف زنان در مجلس کستان شویم
 صوفیانه آتش اند خرقه تفویح زیم * جامه های کبیریم و اندک بزم مغیبات شویم
 اول از کلام عجمانی ز غیرت و ارهیم * جان بجانان دره ساینم و سرا با جان شویم
 ساعی از چاه تبرک زنان بیرون چهیم * ساد و خندان و غرمان در صفت طان شویم

خویشتن را از بلای مردمان دور افکنیم * همچو عنقا سویی فاف از دین هاپنهان شویم
 بو العجب خوشنوی و همسار دوست صاحبخانه ^{ابست} * هفتی که تاشی برخوان او مهبان شویم
 همچو بوی اندام این ویرانه بودن نالگی * بال بکشایم و سویی لامکان بران شویم
 پای بند دام حیران از برای دانه ایم * بند از پای کسلبم و رسته زین جزان شویم
 هان بیانا حجت زین ملک سلیمانی کشیم * امین از شر و سنون و سحر این دیوان شویم
 جامه کوشش فروشم اندام این بازار و پست * از وفای جنس تو کل را بجان خواهان شویم
 پر برون آیم و زین مردار ملک سوت بریم * خوش خلاص از خنک و مقار این رفان شویم
 ای برادر زین دور و ز غم و غریب چرا * یاد اندم کن که غافل سویی کورستان شویم
 دستها باید که زین کردار بد بر سر زیم * چشمها باید که بر خویشتن کریان شویم
 که ز کلامی در این غم بر سر کنیم * که ز خبرت مات این سخنای بی پایان شویم
 که زیم هم در هر طرف کربان دویم * که بیاد وصل جانان خرم و خندان شویم

که ز شوق روی او پر کارسان دوری زینم * باز همچو نقطه اندک جای خود حیران شویم
 که خلیل آسا سوز سینه در آتش بوییم * که ز آب دیده کان چون نوح در طوفان شویم
 خود رخ خود را خراشیم و بر او مگر نهیم * از برای مصلحت که در دو کله در آن شویم
 که ز دو دنیا چون سکی در آستان این و آن * بوزه ملان در زمان از بقره نان شویم
 گاه الله معبود و گاه مست در پنجه ایم * گاه کفر محض کردیم و گاهی ایمان شویم
 گاه تبیی بکف چون زین عباد حزین * گاه باشم بکرین چون شرم در میدان شویم

سوختم زین فکریت و عقلم بجای بی یافت
 که چه در هر صورتی گاه این و گاهی آن شویم
وله ایضا
رحمته

بیا رفقا عشق در باغ دانه * این کلبه ز سیم و زر بپر دانه
 چندانکه بکش هفت حرام بدنه * از هیچ جهت نشد در بی باغ دانه
 کی باشد ز تیغه حیرانج * از چاک کجی فرس بر روی ناز دانه

از غیر

از غیر جدال لشکر آداب * وانکه گویش ز در بنوازم
 مردانه بیخ ز در در میدان * بانفس ز کینه دعوی آغازم
 از قید هوای نفس ظلمات * از غیرت خویش بارها سازم
 این جسم کتیف شود استبرک * از غیر غناک تیره اندازم
 چون مرغ از این قفس بیرون * در کاشن وصل ایشان سازم
 از شوق بهای دوست جان زبر * مردانه بگویم بار سر بازم

دل از توئی و می فرو شویم
وله
 در بوتره نیستیش بگذارم
ایضا

در میان کجبر و اختیار نظر عاشق مساوی است و این فضولی و اختلاف ادعقل است تا بداند

دلبر ای هکده روز و ششم * جان از این افسانه آمد بر لکم
 گر تو با من همدی صرد ز شکر * من ز عشق روی تو در تاب و شب

قسرا باغب مرا خود گرفته * باز خود در پیش دوست برده
 روی تو در جمله ذرات جهان * فاش می بستم عیان در چشم جان
 صد هزاران ننگهای مویز است * که بینند عاشق اندر روی
 دیگری را قابل این دید نیست * عاشقی را حبله و عقده نیست
 که بودی آن غلی سویی طوره * از کجا مویی شدی جز بای تو
 چون برآمد جبرئیل از آسمان * پیش پیغمبر ز خلاق جهان
 کی حلیل من ز هستی پاک شو * از برای دیدنم چکالک شو
 رفت پرتان تا بنز لکاه حق * بر گذشت از گفت طاس و نرطیق
 بک قدر بنمود پیش باغب رند * لبیک نزد آنهان ناهند و سند
 پادشاه بودی همی اندر مکان * بر دهد تری با وج لامکان
 چون خدا خواهد که بخونت کند * خلع لیلی بردا تو می نهد

محمد

چون نگره خواهد ننگ آبی کوی * قد میخو اهد شکر و زری کوی
 این سخنهای مرا ای مرد هوش * جلی ده با صد طلب در پی کوش
 که چه از زندان جبر و اختیار * بین از این پیشانی فکر کن غبار
 جبر را با اختیار آنچه کنم * در کم از عریل پیش میخیم
 که چه بگسند با هم دانه ها * چون دل خشک شاش اندر خانه ها
 آن بدان ماند که حاجی کجی حج * از خدا خواهش کند هر دم فرج
 کی خدا من مایل کوی تو ام * جمله رویم لبیک بر سویی تو ام
 از بیابان سویی کعبه رو کنم * یا بدر یا روی همچون جو کنم
 حق بد و کورده ها کن این علاج * پس حکیمانند نظر کن در علاج
 باره یکجای و ره باشد دو ما * هر کس از راهی حق شد آشنا
 باره از زبان دعب مکه نیست * راه کوی دوست چندان دور نیست

چشم سیراگر نواپ کورگت * چشم سیرا روشن و بر نورگت
 نایبونی جلوه های دوی دوست * ناچه با در افکنی در مغز پوست
 گوش نادان نشود این راز را * گر کجا اند صدای ساز را
 پذیرها در گوش جان آنگه * باز پسند ارب نوا شنونده
 پرده خود در چو بر پیش دیده ات * از چه با حاجب بود این کینه ات
 پاره نه می دوی در خار زار * مینوید بابت ز زخم خار زار
 می نشینی با هزاران ولوله * میگویی از سخنی صحرای کله
 خادها گویند ما خار بی خار * نیشرها نیز کرده آشکار
 تو همی بر ما دیدی ای پسر * ریش کردی پای خود را بر سر
 عشق بازی کارتن بر در دست * طفل را تا بصف نادر دست
 کور صحرای طعم شیران بود * حکم را نی لایق بیوان بود

کر

گر نرود که مانند شبیر * از پی کورات عبث بودید مگر
 باش تا و بقی عیبی در سرگد * دوز کار شور بختی سرگد

عکس اندازد بر این چاه عین
 در انصاف آفتاب نیکی ای بر حق

حطاب بمانش بر پیش از زبان عشق و بیان اتصال جز بکل و دوق و شور و عبت و مقامات

حقیقت و سر مالک و عجایب است راه عشق را

مشرقی ای عاشق پر شور و شین * تو هنی اندک حقیقت من حسین
 چونکه اندک عاشقی پیش آمدی * بی با از رنج و شوش آمدی
 دیدم بد بین خود را در خوف * خاد بنهای هوس ما سق خوف
 در طریقی نبه کی صاف آمدی * در عیودت با انصاف آمدی
 از هم عیبت مبرا یافتم * خویش را اندک تو ما و با فتم

از برای دیدنت ای بوالوفا * روی خود را میدهم هر دم صفا
 تا ما نشای رخ ماهم کنی * در میان دلبران شامم کنی
 بر خدا بی من اقرار آورب * خویش را بیرون زانکار آورب
 که چه سیصد بار روزی ای لبر * مگر ای بی خدا اندک نظر
 باش تا از جسم در معراج جان * پانهی پلان از زلفت آسمان
 با حبیب خویش هم از بی کنی * روی من بیتی و جان باز بی کنی
 هوش بیتی جان روی حبیب * از صفای صورت من بی عیب
 جان نفی اندک دست رضا * آورب در پیش انوار فردا
 جام عشق از دست دلبر بکنی * از فراز آسمان فاسر کنی
 چون حسین که بلاستی کنی * خویش را عاری از زشتی کنی
 زانکه این رسم است اندک عاشقی * که غیبی توئی عمر شقی

کجه ان

که چه ان بیچاره و مات و خرف * بی ادب مرد چه بود ناخلف
 آلت حق بود با صد و اهدو * در صف کرب و بلا باطن گنده
 همان نکوئی کی برد دست خدا * سر ز فرزند علیت مرخصا
 با بد چون کرد او از شیخ تیز * آن کند بالین لبر ای بی مینز
 که ندر ای این سخن باور زما * نشین از شیخ کبیر مفسدا
 آلت حقی و فاعیل دست حق * دست حق را کی توان زد طعنی
 عاشقی کو قابل خلوت شود * زود سپهر از کبر این خلوت شود
 چون همی خواهی که بر کبر نقاب * از رخ نیکی همی چون آفتاب
 جسم را بیدک حجاب روی دوست * زود بیرون آورده او را ز پوست
 پوست را در جاه تا بیک افکند * مغز را در نوزلی نیک افکند
 آری آری جسمها مانند میغ * برده خویشید خوانند ای در میغ

بر نشان از راه آفرین عبدا * نابر ای که زین غبارت آن سوار
 کار مردان این بود در کیش عشق * کرد تو نام روی میاد پیش عشق
 عشق باز آتش در دل فکند * که شد مرا از جای مانند سپند
 وجد های ذوالجلالی میگم * نغم های لایزال میزنم
 باز کرده چشم و گوش بفرار * از برای دیدن و گفتار بار
 بوالوفایم بوالوفایم * کردم جانم بیاد نزد ما
 تابعان آتش روشن کنم * باز آتش را کل و کلش کنم
 صد خلیل آدمی از عشق * بر کشم صد یوسف از چاه عمیق
 ناکه یوسف عشق با زبها کنند * وان ز کف خاد ل نواز زبها کنند
 باز بخون بر آرم از عریب * افکنم او را بصد رخ نقیب
 باز خود را همچو کلبای عزیز * بجز محبت می بسازم با تیر

خسروی آرم در کمر روزگار * رومی شیرین با مناسبت آشکار
 باز عدالتی کنم با او امی * نابدانی رسم و راه عاشقی
 نالکی دانی حقیقت با مجاز * تا ما روی آیدت ناز و نیاز
 نابدانی نظر و معنی را دونا * نابدانی ذات با صورت جدا
 نابدانی جمله این اعداها * متصل کرد بدان افرادها
 نابدانی جمله جوهای مریز * بازی آینه از کمر با فرار
 نابدانی جلگی با است بار * هر چه هست اندک جهان نقش و نگار
 عشق را حد و نهایت کی بود * سلسله این جملگی کی بود
 لب فرو بند و زبان خاموش دار * خویش را با ساعی مدهوش دار
 باش تا وقت صبح سجده **دله**
 شدی از تو میان آنچه **انصاف**

خطاب محبب العارفين سهل و بیان اتحاد در جانها بجانها

آمدی در خانه من ای سُهیل * باد صد شوق و شغف صد شوق ^{و میل}
 خانه خالی دیدی از آثار منگ * جمله خود دیدی در دیوار من
 پشت آن دیوار من بود مر نهان * خویش را دیدی همی فاش و عیان
 خویشت بین شو و لب خود بین شو * خویش را در خود کن بکار کرد
 زانکه خود پرده است اندر رویش ^{نش} * همچو بر روی بتان زلف پریش
 کز تو نش بر وحدت غالب شود * نور ظلمت را که می راغب شود
 نور با ظلمت بهر جا ناکزیر * نور در ظلمت نهانست و سبیر
 کاه ظلمت نور را مستحسب است * بیک کل را که کهی پراهن است
 سبزه در کل زار می آید ز رخ * همچو عکس خط ساقی در قراح
 از قراح کف می برهن مکت شد * جان بجانان در زمان پیوست شد

قطره اندر تجریب بهشت رسید * که هر جان در صد نهان بر دید
 گاه در گوش شهان آوز شد * که در پشت آمد ز مانی دونه شد
 روی ساقی جلوه در جام کرد * باده را یکباره کی کلف آمد کرد
 پر تو فی ناکهان آتش فکند * عاشقان در آتش همی سپند
 عشق که ناری کهی نوز کند * که سلیانی کهی موز کند
 عاشقان از برای افتخار * بر خاک آمد بر پیش سنگ جان
 هر که چشمش امیر و نایاب شد * عاقبت آمد اسیر خاک شد
 و آنکه چشمش جز طلا نبخش بود * پیش سنگ افغان مهورش بود
 ملک با جنیم در معراج جان * میرود همچو نی در آسمان
 و آنکه جفتش خاک را مال شود * پیش جان چو ز پرده و حایل شود
 صد هزار مخرج را بدید عیان * باز در جهلی کند اندر جهان

عشق در باغ طوفان در موج * گاه در پستی بود گاهی باوج
 عاشقان در پستی مراوج بحر * در میان جوشش و در موج بحر
 زانکه چون عاشق شوی در با شوی * فخر بحر عشق را بینا شوی
 مشکلات تو هر آسان شود * این تو از بیک نگاه آن شود
 با احد واحد شوی در زاویه * و از هر آنکه نازها و دیو
 چنگ او بقی هر در سازها * بانگ او دانی هر آوازها
 اوری از گفت و منقور یاد * دوح پاکش را کنی زالمگد یاد
 عشق با من ننگهای تو بنوی * گوید و هر دم همی گوید مگو
 من صلاح خویش را زین بنیتر * می ندیدم در جهان خیر و شر

ما بقی را عاشقی خواهد دقیق
 نالگویم سیراب بحر عیب
 انصاف

ختر

ختر اندازد کاند و نقش رخ در لبر گرفت * ختر آنجا نیک جانان را می در بر گرفت
 ای خوش انشانی که بهر وصل معشوق از وفا * ز اشک سر تا پای خود بر آمد و کوه گرفت
 پیش از آن از بحر نتوان کرد زاریت فغان * سبکی اشک چشم من یکبار تو بر گرفت
 عارضی کو بابت آخر کیمیای معرفت * جیم خالکی با بوته نیتی در زد گرفت
 آتش معرفت فتاد آنکه دل هر دره * بر زنان در سر هوای خسر و غار گرفت
 برخی از گرفت همی دانم که پنهانی بیست * می ندانم از چه روزه خاک خشک و تن گرفت
 آتش نااهلی اندر خرمین برجهلی زد * دو در او جاعانیت در چشم پیچ گرفت
 آفرید با خود بخت طبت نمرود برد * از جهان آذر شراری کردین آذر گرفت
 زین سخنها در کنه ای عشق معده در بدار * که هر کجا راحت بایم مراد سر گرفت
 تنگنای عالم سفلی ز یادش پُر کنم * نوز و س و هم ناز لطف اوز پ گرفت
 بیرق فلک فراز عشق افزا در سپک * پادشاه طبع من تا از نقش افسر گرفت

زاده بود مرغی که در سبک سگ
زهد از نو فر بود و صدق از بود گرفت

باز یاران ترک نم کردند و شب دانی شدند * باز دندان خرقه بکنند و صحرایی شدند
باز بخوبی سان همیش بدیدار آمدند * باز ما یوسان دیدارش تماشای شدند
بهر که چشمی که از دیدار او بید نور بود * حاجبان در کشت در تو تماشای شدند
خانه دل از اعتبار کز ترش بر کرد بود * خادمان و حدانش در خانه آرازی شدند
هر کجا جان بود بینا کشت بر اطلال ذات * هر کجا دل بود اندر تیکه دانای شدند
جماله از آرایش عالم چه بود سدا باز * چو الف در راه آوردند الای شدند
جان عشاقی که در تن سالها بچوین * جمله در بیکدیگر بر پدیدند و بلائی شدند
چون بروز جلیو آرد کرد دران جهات * هر یکی در جای خود جو بای بنیای شدند
هر یکی از رنگی و بوی همی بنمود رخ * در کاستن آنها بدین خوبی و ذی بای شدند

بلبلان

بلبلان با مرغیکان اغیل خوان کنند باز * در کلبه های کلبهها بر سائی شدند
از شکوفه هر درختی چون بنان آتش بود * باز دیگر ساعتی در شکل جوزائی شدند
سبزه ها از خاکها در باغ بیرون کرده سمر * جللی تسبیح خوان فانی بکشتای شدند

مشرقی با مغربی هم در ازل هم در آمد
مخزن کعبینه اسرار مولا ای شدند

ای دل بزنای بار ز مانی قرار گیر * بلب نازده مشک تر ز وفا یاد کار گیر
خواهی که کامیاب شوی زلف پاکش * خواهی که چون کلیم شوی دم مار گیر
ببین همچو یوسفی ز جفای برادران * آسوده جایگاه ز خندان یار گیر
از دهنه گم نه بهوای جمال یار * بر سویی آفتاب سبک فره وار گیر
از خاک راه مقدمه مردان با صفا * بر ناله اشرفی کن و از سر خار گیر
اندک تو بد بادیده مامن صفا * نعلین نخل و کینه بهر نون خار گیر

جز حق هر آنچه بلی از لوح جان بنویسی ♦ دیوار دل ز لالافتش و نکار کبر
 دست از پی بخش هر جا دراز کن ♦ پادشاه شریعت یکجا قرار گیر
 بالنگر شریعت اندر سفینه زعب ♦ وانگه چون توخ در طوفان راه بخار گیر
 بختی نفس است و کف آمده در دهنت ♦ زینهار ای برادر اول مهسا گیر
 در کشت زار هر دم نمانند در چراست ♦ آخر چهار خود را سر در فسا گیر
 از غافل تو بد کنی و با کسی مکن ♦ امروز از پیش مدد شما گیر
 آن بد روی که کاری در هر زمین که هست ♦ افعال این جهان را چون کشت نام گیر
 چون مورثی و بی بر بنبر دانه ز کس ♦ خود را هیچی بسای رضا خا کسا گیر
 ننگ است ذوق شهوت و عاوانت خرد ♦ مردی بسا و دوری از این ننگ عا گیر
 تا کی در این ضیاع عقلاست چشم تو ♦ شری بدار و ترک ضیاع و عقلا گیر
 زال و نبار بگذرد در گوشه کمریز ♦ روسوی بار و پشت بر آل و نبار گیر

اعصاب

اعصاب کف و وار ز هر کس بد و چشم ♦ یکبار ترک خانه کن و کف رخا گیر
 زین نفس بفساد بر آشوب بد نهاد ♦ فرسنگها بسای فناعت فرار گیر
 با تیغ علم و مغر طاعت ز روی تو ♦ با خضم جان خویش ره کار زار گیر
 یا چون علی بچنگ بداند ز بر لبی ♦ در کرب کافر از سر کین ذوالفقار گیر
 یا کجور ستم از سر مردی بروز رزم ♦ بایک دو چوید که ز اسفند بار گیر
 وانگه تو بین در بمن اندک بین نگار ♦ وانگه تو ایسر در ایسر اندک ایسا گیر
 ای مشرقی بر بند دهار از شعرا ♦ این نخل را بسای جهان بی شمار گیر
 دندان روزگار چو پایت فشردهان ♦ تو ایست دست عبرت و زان در شمار گیر
 در عین بهشتی تو سخن هوشیار کو ♦ در عین بیخودی تو فخر هوشیار گیر
 پای هوس زامن این قیل و قال بند ♦ دست طلب ز دامن این کبر و دار گیر
 کاهی بجزد و پای بگرد نکار کرد ♦ کاهی بجزد و دست دوزخ نکار گیر

لبیک بر کبر و علم جهان قدر بگیر

مرد ناستهنگ فلک مردانند که وی صفا **وله انضا** * بی ندانند معنی قرآن شرح مصطفی
 شخص تا آینه دل صیقلی نماند ز غم * کجا نماید اندر و عکس و لای مرصفا
 هر که کرد بر وی شرح نبی اندر وی صفا * حتی بدو گوید که ای پونیده راه صفا
 هر که پوی بای و لای شد اگر که کند * شده نبرد نماید که ای جو بای و اینجایا
 چند گاه آید هر ای نفس خفق خفق با * حالیک چند عاشق باش و بگره از
 کی کند معشوق از هر عاشقی جای بود * کجا کند هر دوست با جوی همه در وفا
 مرد میباید که در میدان عشق از بر وی * منت سربازی کند هفتی حسین که بلا
 آنکه خود را بر سر کوی وفا با صد شغف * از برای دوست قرآن کرد در بین رضا
 در طریقه عشق بازی شرط اول نبی است * رو فنا شود در راه او تا غایتت بقا
 چشم عاشق هر دی معشوقه در آرزو * جان عاشق هر نفس جانانه در آتضا
 ای سلیمان چشم جان بکشای و خون نگار * هدهد آخر فرود آورداست از شمس با

از کز

از فراز بار کاهوت از برای عاشقان * هر دم از معشوق آید او خوار و وقت الصلا
 رو سبک بود که رو سبکست رو * خیزد و در نزد او چون برق چون با جبا
 در نسوزن نفس مایم غیر الا الله کو * اسم اعظم خوان و سر خوش دو بکار از دها
 در شتاب او و چنان که کوی بلا اندر * کاندان ز کمانی از نیودی کفش و کلاه
 پر ز طاعت سازد و بریزد آوج آسمان * تکبیر کن بر رخسار رب العالمین چون آفتاب
 اندان ما و ایایی هر تقیری را غنی * اندان عالم بر بی هک کارا پادشا
 آنچه کردی اندان جای پس را کوی * دوزخش نزد حق آن دست پاباشد کوا
 بک بجای بر کی طلب کن سازد و نیازی **بسیار** * عویش یکبار یکی در کوی و گو بر ملا
 چون الف یکناشور الله عاشقی از بهر آنکه * نادر در سوزن و خدایت سیر شسته در نا
 که زن میخانه شو تا و اری از نیک و بد * در زن از دیوانگی تا و اری از ماجرا
 خاک شمس اسب سلا قناعت سر کن * چشم مردان را نباشد بهتر از آن طوطیا

کیمیا جو کر شود صد سال اندک جستجو * از فصاحت به بخوبی در جهان او کمپا
 نوزد این دو ناز چو دوزی آبرو را بر زمین * پیش ناکردان چو مری قدم روی را در نا
 عیان بخوبی اندل اهل ظلم نور یقین * می نخواستند از رخ اهل حبش هرگز ضیا
 پیر ابراهیم و طلب کن زانکه در سیر سلوک * هیچکس را می نخواستند بافتن به مقتدا
 که نبرد راه فقری و فنا و نپستی * پیر و بزرگ و لواتی طالب غر و غلا
 خیر با من نافراده سایه غمگی بر سر * نافر ایایی بیای نخل با بزرگ و لوا
 خیر با من نافراده خدمت بهر چه بود * نایبی مال و جاه و غر و احسا و غنا
 بفر میهمانی نزم میر بودن هر شیعی * خادمان در کفش بکشاده کبها بر نندا
 هر که بکشد شب سوزی بهمان خانه آراه با^{فت} * در هر غم از خیال او عنیکه در جدا
 هر کسی کو یک نظر افکند بر خسا^{فت} او * هر دو عالم را نمیکرد در کرد دل بها
 هر چه کی کو یافت در خود می آورد و سوا^{فت} * حیندای حیند صد بار زان دلا حیندا

جان که عاشق کز کز در غلوت معشوق^{فت} * مر حبا ای رجا صد بار زان جان مر حبا
 هر تنی کو خوبین را خال بر او دست^{فت} * جان او خوش و لرهید از در و کبر و ماجرا
 زندگی خواهی بپرامروز و فردا را بگیر * خوبین را و ارهان چو عاشقا از ابدلا

ولادت حضرت علی

ای نگار ای رخ چونانزه بهار * دی یقند همچو سر و خوش رنگ
 خیز تا سوج باغ نشنا بیم * خیز تا زونگیم در کله زار
 نگران است در میان چمن * چشم تر کس چو چشم عاشق زار
 سنبل سر فلند کوی هست * بر لب جو چو عاشق بیگار
 لاله در کوه همچو موسی و طهر * آن ترانی شنیده از دیدار
 تیغها از نیام سوسن تر * بر کشید جو چو کدر گداز
 شاخ بید از صفا تو بندار^{فت} * هست دستار احمد مختار

از برای نظاره رخ تو ❖ سبزه ها کشته جمله آینه دار
 خیز جاناکه نابرا شو بیم ❖ سبزه عالم کنیم دایره وار
 در آیم چون سپهر و شویم ❖ آگه از سبز کنبند دقار
 بداییم برده شش و هفت ❖ پاره سازیم عقد بیخ و چهجا
 بکلید خیال برداریم ❖ قفل در از خزینه آسرا
 بجز بار و ب میسر آید ❖ خانه دل چون خادمان هوا
 پاک رویم آب اشک زینم ❖ ننگاریم جز خدا دبار
 سروین راهبید هم بیاید ❖ جان و دل راهب کنیم نثار
 ناکی از غافل مزروع ده ❖ همچو کاوی همیشه در شکار
 ناکی از آرزو حرم و بیوع و هوا ❖ کرده دل اسیر بک ناهار
 رود در خورد و شب بخواب ❖ کوچه طریقی ز کشت لیل و نهار

کون

کرمت بایند که بر بری زین ملام ❖ چشم چون مرغ سوی دانه ملام
 ناکر فشار چار و پنج و شش ❖ سویی هفتم سماع شد در شولار
 جسم خاکی با نش افکن زود ❖ به کله بادسان ز آب جبار
 نیست کن تن بجز دست چننا ❖ که کمی شکر ز تو آشار
 جزدم از عاشقی من عاشاک ❖ جزوه عاشقی مرو زینهار
 کمتر از سکنه صفت بگزین ❖ که صفت یار شد بر دم قار
 سگ مردار خوار که چه بیست ❖ در صفت زین سکن مرد و خار
 انداز این عصر مرد با معنی ❖ بلیکن از بنکری میان هزار
 از حلقی همین خلاق بود ❖ دیده نوح ابر طوفان بار
 کشتی از موج خیز حادث ده ❖ چون دل مشرقی نداشت قمار
 نا توانی طریق شرک مبعوب ❖ تا با شکی ز جمله کفار

چشم حق بین و معرفت کُنش ❖ آتش افروز بربت و زُشار
 در خور خد مت ای لبر نوجی ❖ تاننا ذی بجا کر عی اقرار
 پیرو دین احمدی نشد ❖ خویش را از چه خواندند دیندار
 مرد دیندار نیست نالفتوید ❖ مالک دین جو مالک دیندار
 غرق شویک نفس بیج صفا ❖ کوهها آرند نه زودر پیا بار
 پالک شو از خلاف و شرک و نفا ❖ که شود پاک زا اولیای کبار
 خوف ناپاک بین که کرد پیا ❖ ناشود ناف آهوی تا ناسار
 سعی کن نافر و کشد معشوف ❖ ریخت خود ز آسمان بصیر بار
 جهد کن ناشعاع ذوی حبیب ❖ جلوه که آید از در و دیوار
 جامها جملگی حجاب تواند ❖ ذو بر انداز خرفه و دستار
 جامه جان اگر بر اندازی ❖ بده زهر جامه بود صد بار

بی حرمان اگر ز کف بهیلی ❖ زهر مرگ است بر تو نوشگوار
 مرد بهما جسم توست مرگ ❖ جو ستور جردن از این نهار
 ستواری روان عشق نگر ❖ کشنده از خان و مان خود پندار
 همچو جعد از میانش در و بران ❖ همچو کراکس میگرد بر مردار
 بیش از این مدهوای نفس مزن ❖ جان خود را بندشتر بیکار
 رک و قناعت کنیز که در فقر ❖ ماه چرخ و شاه دولت بار
 در سینه با سر سنک دین پیا ❖ که نره آفرای پسر از مار
 در بیابان مگردی مفصد ❖ ره مفصد موی با طار
 نفس از ز خویش راه مد ❖ سک دیوانه را بخانه میار
 جان خود را بسنگ و چوب مگوب ❖ حل خود را بسنگ خار بخار
 حق خود را بکن بدست رضا ❖ همچو حلاج راست گو بر دار

چنگ در فکر عاشقان و زینت * پای در راه عاشقان و گذار
 پس بجزر تصور دست او بز * بیست خدای با افشار
 در فراز و نشیب عیبت * طهران کن چو جعفر طیار
 عاشقان را در این راه از سر و شک * نبر بر دل نشت ناسو قار
 عاقل تنک چشم بی مغرب * مهر کند از بلای ایزد بار
 بیخ از آنکه دست عشق نشاند * شاخ او جان فشانی آرد بار
 آب آنجا که داد خور سندی * بینا زنی است حاصل اشجار
 تخم عشرت ببرد لب کار کند * برد مدخوشهای شعر و شعار
 بر ضمیر بیکه نو بهار رسد * در زمان شکفتن گل اشعار
 باش تا صبح سخن برسد * وان هم در دگر روز شمار
 باش که آتش کینه برسد * تا بعرس خدا زبانه نثار

باش

باش تا ز بی خطاب رسد * که میان نشان کناره کبر کنار
 باش تا گاه عفو و بخشش خیر * بر محمد ز قاصد قهار
 باش تا وقت فکرم سنجیدت * بناید رسوله افکار
 باش تا کجی خود طالع کند * مشرفی با مشرف انوار

وله انصار

ای سپهر حکم فلک در راه دین باید نهاد * دیده برد بد لرزت العالمین باید نهاد
 داد دل از دست نفس شو میباید گرفت * بند اندک پای ابلیس لعین باید نهاد
 که هر چه خواهی هر چه در منزل امن و امان * بر چمنده و طاعات زین باید نهاد
 خواجی و پندار که آمد راه دین از طبع ما * با کباب چرب یا لحم سمین باید نهاد
 خفا غلط کردی که الله طاعت حق بدینا * بالباس زنک و نان جوین باید نهاد
 قرب حق را طالبی ایجان من در هر نسبی * روی عجز دینده کی بر زین باید نهاد

عشق بر اول ادب شرط است که عاشق و شقی * جای پادشاهی او هرگز در جبین باید نهاد
 در نثار مقلد معشوق در اول قدم * جان شیرین از ضاد آسین باید نهاد
 عاشقی باز بچه بود نکته بشنو عشق * کار در دندان شیر آتشین باید نهاد
 که گزهای با بدت از دوزخ قهر خدا * دل بجز حضرت سلطان دین باید نهاد
 آنکه او پاکست و پاک از همیشه رهنماست * نام او را پس هدی القین باید نهاد
 آنکه او بر دوستان خویش دایم غمخوار است * نام او پس طیبی للطیبین باید نهاد
 آنکه نام نامیش شد خرد هر کس از بلا * نام او را پس هی حوض حصین باید نهاد
 آنکه نامش هر گجا باشد غم آنجا کی بود * نام او پس شادی قلب حزین باید نهاد
 آنکه سلاست بکسر بر غم مومنان * نام او را پس امیر المؤمنین باید نهاد
 نامهایش کی بسیار حساب ای شریف
 بر حسابش با کلام الکاتبین باید نهاد

وله

انفعا

بوستان

بوستان چون باد دی آمد خزان شد * خاک مینا کوز بر نك زخفان شد
 بلبل بیدل زبان برکت از غوغا * بجایش زانغ شور آمد زخفان شد
 سون از سر ما بگوشش نکته آمد * که با چندین زبان او نیز بات شد
 در غرای لاله و گل چون بهمان * دیدک ترکس زغم که در فشان شد
 چونکه صوت مرت خیر را بگوش آوید * سنبل از حسرت در انجا مویگان شد
 باغ چون از گل نهی شد در غم گل * خاکها دیدم بفرق باغبان شد
 پس فرو بارید برک از شاخساران * آب جو مانند راه که گشتان شد
 باز آمد چون نسیم از طرف بوستان * که چون گشتی شد که چون باد بان شد
 در کوی شاخ گلین خیزان ما * راست بنداری چون تیر اندازگان شد
 شاخه شمشاد و شاخ بید در همد * آن یکی شمشیر و آن دیگر سنان شد
 نادون بر بای ایستاده است کوی * پشته خاری است بر پشت شبان شد

بغیر عجز زانسان شد بوستان * بوستان چون مجلس شاه جهان شد

وله ایضا

صبح وصال است و آفتاب برآمد * خیز که آن سرو نوین از سفر آمد

بانو کل من بغیره بود عیان شد * بانو مومن بپرده بود برآمد

آن همه سنجی روزگار که دیدیم * آمد و آن روزگار سخت سرآمد

مخل امید ی که سالهاست نشاندیم * شکر که آخر بیباغ من برآمد

انکه ز من دور بود در کعبه عمر * عاقبت از روی مرحمت برآمد

صد در شادی بروی من بکشوند * یا سفر کرده ام ز در چو در آمد

باز دگر آن طبیب خسته دلانند * بر سر بیمار خویش در آنکه آمد

ابرو نبود فاش چون نه سوال * ناله و غوغا بشنودم و برآمد

ترکس جادوی او بجمله خلافت * سعور در آنجفت ناکه الحذر آمد

زلف

زلف ساهش چو بوی عیان * در بدر و بیضا عیان بشود و برآمد

صفتش از کس لطیف دیدم کفتم * خود ملک است این بصیرت بشر آمد

عشقش در دل نهان نلایم از برکات * در هر کس این حدیث منتشر آمد

عشق و دل این هر دو همچو آتش بپاست * سوزش او هر کجا از او اثر آمد

گفتش ای شوخ و بشک عاشق زانکه * بر در دل سالهاست منتظر آمد

این دل سرکشند امر ز شوقی جمالت * همچو رخت فریاست سحر و آمد

گفت منم آمد دو بد چهره مستان * با من و از مهر دست در گم آمد

کی ز چهره و غافل چینی منین * خیر که ایام رنج غصه سر آمد

مژده دولت رسید و غش بپاست * کان هم تلخی برفت و بی شکر آمد

بهر نمانش برون خرام که اینک * پادشاه داد خواه دادگر آمد

وله ایضا

عاشقان را کی سز در عاشقی جان داشتن * باید آن جازانشار راه جانان داشتن
 بلکه شرط عشق آن باشد که در اول قدم * سر میدان رضا خود کوی غلطان داشتن
 تبر که سر پیچیده معشوق بزد مسک و اسر * سپهر را با صد حرب آماج بیکان داشتن
 باد و صد شوق و شغف باید که آنکه کوی دوست * خویش را مانند امه جیل قربان داشتن
 در کستان قناعت روح را باید هیچ * همچو طاووسان علیین خزان داشتن
 من سکوی منقطع کرد دین از آسمان * چون تو خواهی با پایا و سیر یکان داشتن
 حرم آنکه سینه با مهر خدا هر کن شود * با عسل خر بوزه در یک معدن تو داشتن
 هیچ کس نشنید و ریشیده باشد بس محال * کافر زندیق دل بر نور ایمان داشتن
 تا کی این چوب تنگ از آشتهای خوب و بد * چون عصای موسی بپوسته قعبا داشتن
 بر سر خوان جهان مردانه باید ز استدا * دست را همچون علی اوسوی نمکدان داشتن
 و آنکه ای در سرای قاب تو کین از علو * خویش را بحر اسرار بزبان داشتن

طالب دینی بیاید شرع را ببرد شدت * ملا قرین معنی آیات قران داشتن
 کرمی دیندار خوانی خویش را باید کت * صدق بودی پس آنکه زهد مملک داشتن
 چند در بند طبايع خوش ما در پی اسیر * همچو دوزان اعتقاد اهل یونان داشتن
 قول پیغمبرها کردن بی در شکفت * خویش را تا بج احوال شیطان داشتن
 صدف ها درونی و عشق تو سوی دادن زد * و آنکه ای حیل فرعون و هارمان داشتن
 نام خود مسلم نهادن عمر آفتن حلال * همچو کبران سال و در خود اجبیا داشتن
 دین نباشد آنکه در پی با خیال خود درست * دین چه باشد چشم بزفران دیان داشتن
 اندر این محنت سرا حیف آید که عافلی * در خیال آفتن جازا سپندان داشتن
 بر سر خوانی کز دوام چشمی طعم بلا * بهر جمع الکلب تا کی تیز دندان داشتن
 از برای کردن حرم و هوس در دست خویش * از قناعت باید کت شمیر بزبان داشتن
 تا عنان دل بدست نفس داری غافل * اهرمن را کی سز در مهر سلیمان داشتن

کمر سلیمان زمان خواجه شدن در بک نفس * اگر من را باید اندک بند و زندان داشتن
 دست باشد این سگ حار پلید شود را * بر سر زنی دانستی و ایم نکهتیان داشتن
 چند باید از برای دیزه فان جوین * چون زن فرزند مرده آه و افغان داشتن
 و نکهتانی چون پیمان از برای جبار * رزوی را از ضرب ناخن همچو قطره داشتن
 این عیالانی که اندک مجلس سوخ صفا * مرد باید چشم را بر خوار بینان داشتن
 دین غیر بیعی که چون محبت ببا بدنت ما * بر سر کوی و فاپیو کشته عریان داشتن
 همان وهان ای مشرف تا چند همچو فلسفی * خالق خود امتهات و جرح و اراک داشتن
 از برای اینکه فردا این کتم با آن نگر * از چه دایم خویشین را مات و خیر داشتن
 از برای اتمه نانی که حق بر ذاق است * چند خود را بر سر هر سفر مهمل داشتن
 سو تو کل بر خندانند و از او میل را امید * تا کی از هر دن و نادان طمع احسان داشتن
 حیفه نیاید تو را همواره در دار فنا * از برای حب دنیا کین اخوان داشتن

عالمینا یکدیگر را پیوسته از روی حسد * چشم بر مال فلان و جاه بهمان داشتن

حق زهر کس خواست بگفت و بهر کس خواست داد
 بهره کس را از آن خویش نتوان داشتن **ولله انفسا**

مانند روی بارش از نیکوی بهار * آبدی زهر کل نور بسته بودی بار
 کوی که کاروان خفت آمد زده * و آورده در میان چمن نافه بار بار
 پشت زمین چو روی فلک پر ستاره شد * مانا چو المهر است بر اطلال و کوهسار
 ابر سینه چو قوس فرخ شده بنسبه درنگ * از کس دمید سینه بر اطراف لاله زار
 از کسبیل و بنفشه و گلهای رنگ رنگ * چون پیش بند رنگ زان کشتن رخسار
 پوشید دست و پسته آلوان ز کس نسیم * با رنگ زرد و سرخ هی آید از قفسار
 کشت انجمن لطیف هوای که از صفایش * نقش زمین معاینه شد در هوا نگار
 افتاد عکس شکل گل زرد بس بر آب * مانند راه گاه کشتان کشت جو بیار

نشیند باسمن زده بر طال و دشت و گه * با صد شکوه خیمه ز درخت شا اهدا
 کو با برای زده هلد هلد بساط خود * اما سست باز سلیمان نامدار
 بلا کشیده دامن خود نادون بنام * بلقیس وار بر لب جو کشته با کدرا
 بر دوش بر فکند صنوبر روی سبز * گز نقره بود دارد و از در سرخ تار
 کلین جو نو خروس که آید بعد نشو * بکشوده عقد غنچه و بر کشته عید
 بر جای فند و زرد از شبکم هلا * بر فرخ او بگناه و که پیچید چنار
 مشاطه وار ابر رخسار بامهر صباح * با صد صفا و نازهی شود اذ غبار
 بر روی نو خروس چمن بید و از کون * مانند کلبه کیسوی خود کرده نار نار
 سرور و ان بخدمت مانند بنده کان * دامن فرو زده بگر سخت استوار
 مشعلی شفا بق هر دم بجهد و جهد * مشعل همی فرو زده در کلسناز هزار
 دوشیزه کان باغ لیر چادر سفید * ایستاده اند بگر نماشا با انتظار

و آن نشیند باسمن زده بر طال و دشت
 و آن کو با برای زده هلد هلد بساط خود

باد صبا جو مایه و لستوز مهربان * در یک زمان نگر در بجای خود فرار
 نیل مثل داماد از شور مد خروش * هر دم ریشا خه بجهد کست و سبقرار
 نشیند گوش دهر در کمرش ز چنبن * سوری چنان ندیده در کجشم و زود کار
 کشت افغان چمن ز نگر که عقل کشت * ما ناست کت کو کبه مهدهج اشکار
 چون بر فکند چادر عصمت ز روی کلا * بهوش کشت نیل و افتاد کست و کار
 ناگر بهوش آمد و فر باد بر کشید * معنوفه را چو جان خود آورد در کنار
 کاهی بوجد آمد و خند بد قاه قاه * کاهی بدر آمد و بگر بیت زار زار
 دین کونه کونه حالت آمد همی شکفت * گوهر همی بوضع در کد داشت با کنار
 کفتم بر نیل ای تو چه ز کج و پیشه عور * کفتم بر نیل ای تو چه ز مات و کست یار
 کفتم بر نیل ای تو چه ز من خست و ضعیفا * بیمار و در د دیده غزون و تن زار
 آگاه کن ز سر خود ای عاشق حزین * این عاشق حزین که چو تو مانده دل فکار

ابن خلد چیت در تو فایز کبر از چهره ♦ ابن هر دو ضد عجب تو مانده است پایدار
 آهی کشید و گفت اگر عاشقی چرا ♦ آگه نتر ز زخم و زاین روزگار
 زین دهر به برت و زین کون بر عناد ♦ زین آسمان شع الم و زین چرخ کج مدار
 گانه پس وصال فراق آید به پیش ♦ و ز بعد عیش جیدن کل نیز زخم خار
 نوشت هی چنانند و نیت همد گد ♦ نیک دید زمانه بر بیا بند از قطار
 کاهی برای وصل کنم خند بعباب ♦ کاهی بیاد هر کفم ناله بشمار
 تا بگری بیاد فنارفت بک کل ♦ تا بگری خزان برسد از پی بهار
 خالی شود ز سبز هر سخن نوسان ♦ از ساز و بک عمر بماند شاخسار
 زانان بجای من بنشینند در چنگ ♦ از آشیانه ام کسلانند پود نار
 از بیم زاغ و صد مده سرای ز مهر بر ♦ هر که در بند خمر بگریز جو سوسمار
 از گفتگوی بلبل شو به حزن ♦ کو پی سمندری شد اندک میان نار

بنیاد

بنیاد کریه کرد و او نه کیه بر کرد ♦ برخواست از میان چمن ناله صد هزار
 وحش و طهر و مویر کنان جمله کرد ما ♦ هر یک بگوشه بنشیند سو کو اگر
 در غصه و فوس بر احوال ما و لب ♦ خیران و مات مانده سر سبز زمهر کار
 ناله سر و ش عالم غیم ز روی غم ♦ او از داد و گفت که به بخر و هوش دار
 نرات کاپنات بر نفس اند جملگی ♦ گامان نوید جلن مهدی ز پرده دار
 زین یک دو حرف دوح فر نانه شد الم ♦ از جای خویش زود بچشم سپند دار
 گفتم کلام مهدی مهدی این حق ♦ گفتا که عین مقصد و مقصود کرد کار

وله
 گفتم کلام مهدی مهدی امرونا
 گفتا که بهتر نبر هیچ خلقی مدونا افسنا

ناپرده حجاب کل از روی بگریفت ♦ در باغ شور و ولوله بلبل ز سر گرفت
 مانند جان عاشق بیدل بروی دست ♦ فرجی بسوی سرو در بار پر گرفت

اذ فرودین هر طرف کوه و درشت * شمال و نقش از پرتا و وس ترک گرفت
 بوستان نگارخانه چینی شد آب نیک * زیرا که صد هزار هزاران صورت گرفت
 آورد از جواهر الوان قیمتی * استاد ز بهار و بناخ شجر گرفت
 کوفی سخای حاتم طی با بهار بود * کاشجار جله برک و نوا و ثمر گرفت
 تاب کشید سوسن آذوقه تیغ شیر * بر فرق خویش نازدن آمد سپر گرفت
 ترکس به نکتز نس از مهر بنگره آ * از پای نابره جای نظر گرفت
 چون لاله دید که کثرت کل در چین بگو * از جمله هجر مرد موحد حله گرفت
 پایندگشت سرو و زطلات دعا کدشت * بر چشمه سار جای منال خضر گرفت
 هر دو در عکس تابش کلهای نیک نیک * همچون خود نفی شد در نیک دگر گرفت
 آمد صبا باغ سحر گاه نیرتیز * صد گونه خط و شکل براب شمر گرفت
 جعفر صفت که ابلی خود را کشد ببر * سنبل بنفشه طبرها ببر گرفت

بلا

بلا ب سرو خم شده از مقدم صبا * یا آنکه شاه جانب بوستان گفته گرفت

وله ایضاً

سلطان ز بهار بعبیر اظهار یافت * چشم چمن ز مقدم منگوش ز یافت
 اشجار باغ از کف موسای فرودین * از برك و بار و نشی فخل طهر یافت
 بلبل چو طفل کمان بدبستان شاختا ^{از نظر موسی بهار} * الحمد خوار همیشد و دیگر هر یافت
 با عیوی صفت بکلیسای کلینان * انجیل خوان همی شد و از خم سرور یافت
 یا از نوای نیک و زالحان جانقراوب * داد و دلار فیض کلام ز نور یافت
 در شاخها ز بانک هیاهوی هر عکان * نور و ز ماه حالت نور انش یافت
 که ندانم زده کان دعا از خاک سر بلند * باغ و چمن مقدمه نفع سور یافت
 آنکه مشتمه چمن از نطفه بهار * آمد چنین بختیش و در در شعور یافت
 از کس شکفت لاله سورجا بکوه و درشت * کوفی جهان هر ایند آئین سور یافت

بوستان ز لطف هجر بهشتی شد آشکار * هر گل ز آب و رنگ و صفائش گلستان بافت
 از طری بهار و ز اخلاص عنداللیب * هر گل بچویش آمد و هر فرخ شور یافت
 در گل هوای باده و در ستر هوای یار * خود را بفرود بین توان زین دو دور بافت
 زان باده که در شب از چشم کن پرچ * از روشنی بهان نتواند عبور یافت
 باری که کرد و سویی ظلمات ببحاب * بتوان زدیده جای قدمهای تو یافت
 دستی بزلف دلبر و دستی بچار عجب * ای خوش کسب که این دو بر این جنس بافت
 من بنده را نه میل بان است و نه مایه * زیرا که آن زوال گرفت این کس یافت

منت خدای پاک از این هر دو فارغ
والایضا تا دیده آمد ز روی شهنشاہ نور یافت

آمد آن فصلی که او روی زمین انقض شد * روی پویش هر دختی دبیر شکر شود
 باغ هجر لعنان چنین شود از برك و بار * باز هجر نوع و سان غرقه در زبون شود

ابر فرزندین کعبی خندد کعبی ریزد شرک * باد نور زوی کعبی نقاش کرده بنگر شود
 روی بند از غم که زد زیاق بن سبک * گوشوار صبر آن از دانه گوهر شود
 راع هجر نقش انگلیون نماید هفت نیک * باز بود فلوز صفت در کوزه دیگر شود
 لاله پنداری که از تانیر باد تو بهار * چون تنور تقدره اندک کوزه آفر شود
 با سمن کعبه منجوق از زخم فرود خزان * در میان کلسان مانند بن آفر شود
 چون بر جبریل کرد از صفا انجا باغ * بید منجوق در صفت مانند شکر شود
 چون فلک بر کوب رخسار شود از لاله ^{دشت} * شاخ نیافرود را هجر خط هجر شود

چون رخ شاه جهان کرد ز نی کوی بها
دل کوی از روز که هر روز نی کوی شود
انضا

بنمود ابر از شک کوه خورشید * چون جعد لعنان حصار بی شک نشک
 اندر شکر و حلقه او داشت نقل * کوهی ز کوه رشت همانا چشم مرکت

دیده نشسته بر رخسار بیل زور * دیدم فرساده بر کتف دو پیل تن
 بچنان شد از کزانه هائون چو ازدها * بر شد ای بدامن که درون چاه رفت
 بارید آب و آتش سوزند از دهان * افکنده مخمرهای درخشانند از دهان
 چون پیشگاه جوهریان چیده شد بنظم * دردمرغها رقص بیجا در چرخ
 او بخت از زرد خالص بروی بید * مانند زلف دلبر بعمار سن بر سن
 جوشید خون فغید از برك ناردان * پاشید بیل محرق از برك ناردان
 شکر فربخت بر رخ کوه ساری طالب * ز نثار بخت بر سر اشجار بی سخن
 سنبلیله میدجله چه کیسوی مضطرب * سر زده بنفشه یک سره چون موی بو الحسن
 همچو کهر بسیار و بر رشتند بر کتف * شعری که صد بار ناماید ز خویشنگ
 ناله چون حسین علی غرق شد بجز * کل همچو شکر بانو بدیدد پیرهن
 ابر نسیب مثال ز مرغ غایب شد * از بکن که سود بر سر و سنجی بدت

دایره برای پرورش چکان باغ * سر برد ز سیر از سر پستان خود لب
 از بکن کل است جمله گلستان چو قندها * از بکن در است بکمر بستان بود عدن
 بکن لاله است کان بدخشان بود طلال * بکن سوسن است کوه نشان بر شد دکن
 از بکن کشید شاخ فر نعل سراز زمین * گندید جویبیل سراسر ره بر زمین
 باد صبا بر غم دل بریش عند لب * با از برای بجزه کردانی چمن
 بکشوده نافه سویی گلستان خطا * آورده مشک جانب بستان سخن سخن
 بر فرقی کوه خنده کبکان شعر خوان * در صحن باغ مویز ترخان رود زن
 خلایق شده اشک جهان ز دروده شد * هر باطن از کده است و هر قلب از عزت
 زاهدان کند سحر و بگرفت جاوید * صوفی ز کج صومعه آمد به پای دکن
 نای خورند و گشت شوند و طرب کنند * بر یاد شاه شیر کار سپه شکن

وله انصاحه

چو شیر شبد حمل را بر بود اندک چنگ ♦ ذخیر آن شد ز کاین زمین چو پش پانگ
 ز سیزه کاین ز مرد نمود کتف غزال ♦ ز لاله معدن یافت کتف سینه نک
 زمین ز نقش مباحین بهار خانه چین ♦ هوا ز عکس باطن نگار خانه گنگ
 کاهی کبک دریا با هزار گونه نشاط ♦ چو مگر باز نوازی همی نواز چنگ
 چو گوگرد کان بدبستان سروا موزد ♦ هزار تک ز این موسیقی تو رنگ
 بشاههای گل سرخ عندلیب ز شهر ♦ بلین بار بدی بر کشید صد آهنگ
 مشعبدی است صبا در چمن که هر ساق ♦ بگویند گونه صد راهی کند نیرنگ
 کهی نماید در باغ آذر بر زین ♦ کهی کشاید در دشت ز نتر آتنگ
 ز خانه دارد و پرداخت صد هزار نقش ♦ ز رنگ دارد و آهنگ صد هزار رنگ
 شکفته لاله بدمان کوه پندار ج ♦ که سرخ جامه بپوشد آنکه رنگ رنگ
 پنجم مرد و نظاره بر همانند ♦ که سیزه زار سپاهند و ناز و سر هنگ

نسخه

ز شاخ بیدار باید بر نفس سر برکت ♦ چو روز هیجا از نشست شاه بنش خدنگ

و لایضا

باز چو فردوس کتف بگیر دنیا ♦ باغ امر شد دوباره عرصه عبدا
 باد ز بالا بخت چست بر بختی ♦ ابر ز بختی برقت نیز سبالا
 آن همه کلاکت دسترسند بر شاک ♦ وان همه در بر دسترسند بر پاک
 خادم نو روز بخت کرد بگذارد ♦ منته بر ذره کوز صده و دویا
 چو خرافات جناز عین و ملاحه ♦ کتف فردان هزار چهره حوا
 موسی عصر اندک کلبان که ز اعجاز ♦ کرده نمایان ز هر کفی بد و بیضا
 غیبی و فتانند غمخوار که ز یادت ♦ کشته جامه همی بنا حفظه کویا
 لیکر برآمد بگو لاله خود رو ♦ چون طلق یافت کتف پاره خارا
 ز انبوهی سیزه کس درست نداند ♦ حکم از کوه و کوهسار ز صفا

باغ صفایافت همی عالم صنو * صفا ستر کبر شد چو معدن منیا
 فاخته آمد بشاخسار بهوهر * کلب در آمد بگوشا بغوغا
 ابر بهاری چو کف باد شگفتند * ریخت بخوا هزار لولوی لالا

وله انصاعه

صبا باغ دگر باره زر کعب کندا * بفرق دختر در چادر زر کعب کندا
 نشسته مامه انکه باز اندک باغ * بر تخته کاخ خود از مهر مامه کندا
 سپاه دختر کاخی هم بر نیک شبند * لباس جلاله ز دیبای اصفری کندا
 ز جود زبان زردل غمی و ز درخ ^{سست} * بیای رفد و شب از درخ کعب کندا
 که دخترانش را چون کینز در بازار * فرود شد و بهر غم تا جری کندا
 دهان ناکر کند بر نیک شاخ انار * لبان معدن با قوت حمرب کندا
 بط سپید چو خواص کوفی از پی در * آب دریا هر در شناور کعب کندا

عزیز

غراب مانا با صد هزار شوق و طرب * چو ز تکبان بچن کمی اگر کعب کندا
 سوار آید بر پشت مرکب چو بیت * کالک و ذراع سینه زامه شامری کندا
 زبان باغ مکر مریخ شاه صیوانند * که باد برده نشن ز جعفر کعب کندا

وله انصاعه

صبا در بوستان مانند صدفان ز زر کند * کنار چو بیار از طلا بر طل و خرمن کند
 بجز باغبانی بود خازن کشت در بید در * ز کعب شاکیان باغ و چمن بیکاره غم کند
 ز هجر و حسرت لبی کلب بکلبنها * که بیان چاک چو غمخیز همانا تابان کند
 ز سر با پای ذراع آمد سینه پوشان بهر باغی * چو صاحب ماتمان با سوز در غوغا و شب کند
 ز رخ برداشت ناکر خوشه زر برقع و زین ^{زین بکند} * مجر در کلبی کویا بانوی آرم کند
 زهر تاجی عیان آمد بجز صد کف موسی * زهر خاکی فردان صد هزار غم کند
 مکر انکه چون منصور فریاد انا الحق زد * که از عبرت محلق جیشش اندر آرا کند

و زانجا چون فلطون از پی دفع علال رخسار * حکمت ارجینی در سر یا هست مایه روشن شد
 کوی دلهای رنگارنگ چون دل کج جوئی عزیزت * که چون خورسبا و و سنا بنای جویش رفت
 همی باید قدح بگرفت چون خورشید اندک * که چون خورشید نور خیز از آبه و بخت شد
 از این سنی و مستور همی دل بر گرفت و میساید * چو آب گلان کنی سرست اندر کوی و بخت شد
 دام مانند بچین از چه افراسیاب غم * رهده چون فی فراز جاه مانند نهنگ شد
 با نذر آذری از کجی کم چون آذر بزین * که آذر باید در ناچار چون در مجاد و بخت شد
 نران آذر که آب او فرو بنشانند از سوزش * بسان آذری که تیغ شتر بجان دشمن شد

وله ایضا

مرد روی تو اگر در مهره فریاز آید * جان و دل جلایان عید بفریاز آید
 عاشقان از سر حیات زده اند پیشینت * لبر تو که اگر در زده مت جات آید
 که بپزند دودند بار اهر چه گذشت * جان منای است که چون زیره بکران آید

هجری

هر گمانه که ز جای سر خور با خجرات * غاشبه مرکب تو ازین دندان آید
 دوستانت هر کس بر سر دندان بگردد * ناگهان چو نگر بر لب و دندان آید
 تا روی تو بدین روی فدای مفتی آید * هر که جمع است بهر جای بریشان آید
 در دو چشمان تو هر کس نگر دیدار آید * که بی بودن دل حیات شیطان آید
 مثل راست ز روی تو زین نشود * که ز شمشیر کج حضرت سلطان آید

وله ایضا

ای بار عزیز و مونس جانم * آگاه ز دردهای پنهانم
 در دلم تو خوب صدای * اما نکش چاره مبدانم
 یکبار با بکش با ساقب * کن هجر زیاده من هر اسانم
 کین هجر که کرده قریب من * اثن زده بغر مستخوانم
 ای مایه زنده کنی و امیدم * ای اصل حیات و موی جانم

ای زخم تو کشند و عین اما که * و می در د تو بوده اصل در مانده
 که زهر دهب عیان خربلده * و زهر کنی غلام و در با نه
 که تیغ زنی سپر بپندازد * و ز تیغ تیر رو نگر داند
 من خرد در تو در عین بیایم * من غیر تو دیگر عینمندان
 چشمم برنج تو باز شد جانان * دل از تو چگونه باز بستان
 سر در کف و جان در آستین دارم * تا هر چه کنی ز مهر فرمانده

در عهد سعید حضرت سلطان

دل انصاف
 مانند که کوفتند قربانند

دو ز بی برای عبرت آن سنگدل نکار * تازی ز جسم خویش کشید بر هکذا
 بگذشت و کرد موی بریشان و در زمان * کرد دام ننید عبرت هزار نکار
 در پاش او فتاده و در دست و دانش * بگرفتم و بگفتم کب سیوف نکار

زخم

زخم کل من بپر از حضرت رحمت * خاتم بگردن تو بماند بر و نکار
 گفتند اندکند چو قوس خیل عاشقان * از نیک بلا بی ناولت من در گزینکار
 گفتم بکی جواب شهیدان خویش را * آخر چو گفتمت خواهی در ز تو کرد کار
 گفت اخلاک که کوفت در حق نگاه کن * تا بگری جمال خدای خود آشکار
 باری که فاش کوس انا الحق هی زند * باید که ز و بشکوه رو فرزند شهر بار

دل انصاف رحمانه

ای دلبر هر جانی من عاشق هر جامی * اندک هوس رویت بس والد و شیدا می
 خوش در طلب و صلک خون خوردم و جا * خوش باشد که ز منی سرور قدرت ساقی
 در پری است که از حضرت با شوزم عشقت * سب تا بجز چون شمع خون از نزه بالا می
 در صید که رویت بفر ناکمی افتاد * زان زلف دل آویزت صد سلسله پیا
 در دایره بجزت چون نغمه ز حیرانی * نه دست طلبه دارد نه پای که باز آید

ناچند بیک حالت رحیمی کن و بر کن ده * یاد بک خود بدکم با حیرت بفرایند
در کوزه کاش آهسته که نوازند * ندم که میدانم نه لاف که دانایند

وله ایضا
نسخه از

دور و نامدی ای یار نازنین بپر * زد و روی تو من ای دوست دار و خوی
چو چرخ کرده ام ای سرو قد سیم انگار * کبی کناه بیفتد تو از نظر
اگر سیاه رویی بخت اگر بچین * ذرفت کل رویت مدام دیده تر
اگر رقیب تو را منع کرده از بر من * بگو عیبر و پس حسرت بگو بر من
اگر بلطف نوازی و کر نفعی کتب * نیاید از خم زلفت دل رسیده بر من
بخشم اگر از من صد هزار نیز زنی * پیش تو بلاجی تو من بجان سپرد
وله هم دو زلفت چنان گرفتار است * که باز گشت نباشد و کار از این سفر
شده رضا که تو از کبر و ناز بر سر راه * کنده کنی و بجزرت بقامت نگر

ذخیره

زخت بک گذشت کم از این تقاضا افتاد * که من ز کلفت روی تو لاف بپر
اگر هلاک مرا خواهی از برای خدا * بیایند دم و بیکر چون جان سپرد

وله ایضا

رسید نامه و کرم ز خراج سر * هزار فکر که کردی ز خونین خیر
اگر دو روز بود از کتار سرو بکشد * کتار جسته چو فرقی بسته بال و پر
کتار و جرم تو را نیست زانکه تو خدا * بپر لباس در آید خوش است در نظر
اگر سیاه و چین دیده کنی دانی * که برقی هم تو یکبار سوخت خشک
بلی رقیب را مانع است و میباید * بتبع و وصل تو یوندا و زین پیور
بقره لطف صفت کرده مرا بخدا * که با وجود نوازه صفات بی اثر
بد روی تو جلالت را چشم چکار * اشاعت کن و جان بزرگ را یکن سپرد
متم اسپر تو ای صاحب کنده سیا * تا علط مسپر ای نگار تو سفر

به کدرا را خوانی و غنای ♦ که صد هزار کعبان بود هر که گذر
 ز بخت شکو مکن جان من که از بخت ♦ اسیر کشند و مدهوش و مات بخیر
 قدر ابراحت خواهم برنج میسازد ♦ و گرنه میکنمت هر چه جو جا ببرد

دلایضا

ای بار پله مرده پیروز ز برایت ♦ بنشین بغزایم که نه بدیم بغزایت
 آن در بیتی تو که در نزد خرمبار ♦ صد جان کرای است برابر بهشت
 دل قطره خون است و ندانی تو که چون ♦ زان دور با که شنید است صدایت
 زمین بدیش مکن که هر که مرده خواهی ♦ من که هر گم هر چه بخوانی ز برایت
 ما را از فراق تو که صبر و تحمل ♦ بر جای نماند است که است خدا

جانا اگر این جان زن حسنه زنده

انضا

رفتی و امانت بود از بصر فدایت

دلایضا

ای آفتاب

ای آفتاب امید ناخند در سجای ♦ ناخند در سجای ناخند در نقای
 ناکی برای ای لب نشسته در بیابان ♦ از هر طرف دو دین بر جا ساری
 بسیار سوخت جانم از آتش هوایش ♦ زان حاصلی که دارم با خود دل کبابی
 هر سو نظر بودم جز و چشمم بغزود ♦ خوش بهیشتی و غفلت خوش مستی
 از وصلی نصیبم و ز هجر ناکزیر ♦ بجز خدا تو ای ساقی به شرابی
 لب کو قیم درها با الله بگوین امید ♦ اذن دخول نامه آخر ز هیچ بابی
 ما و طریقی تسلیم ما و ضای جانان ♦ نه چشم بر سوالی نه گوش بر جوابی

دلایضا

غم سخت در هجر و است ما و شرابی ♦ تا و از هم بیکبار از نیستی و هستی
 در کوی مغروران را می اگر بچوئی ♦ مقصود را بیایی در پی خودی و مستی
 نه شو و چشم هست نه خوفیم دروغ ♦ اری کلای کویش از هر دو فارشتی

در سر اگر نه هست سودای پای بویجا * در عاشقی بیامرز جان از خاک کبھی
 جانفای عاشقان را از غم بسیار بینه * هر که بدهد باد بر سبیلش شکنی
 در عین بی بانی صد گفتگوست در دل * ای کاش از لطف با مادی نشنی
 در معرض کاش تا چند یاوه گوئی * با نظیر جاکش تا چند خود پرستی
 در بی است غافلانه در جزو ناز خفتی * چندی است جاهلان هر چه از حق حقیقی
 بل خطره از ندامت می آری بی بدندان * یکساعت از تأسف بر هم مال دستی

وله ایضاً

در خرابات جهان دردی کش با دردی * در میان مردمان کوی باون ملک مرد کوی
 کوی در بجا از دل از بیکی ناکفته ماند * زین رفیقان بگفت رفیق هر چه دهد کوی
 عاشقی در عاشقی با معنی و صادق کجاست * در دمندهی با دل نبرد و آه سرد کوی
 نبدل آساز زبان دار فغانی تو بگو * تو بهاری و گلستانی در شاخ و ورد کوی

این زمانم از مردم از مردی بجز آستانه * بگفتن آخر چیزی نغمه تن در صفا آید کوی
 در میان ماند سرگردان خدا از عشقی * سادبان را نشانی از اخبار دگر کوی
 که نداری پای مرد از وصل الجی هم ترا * طالبی آمد ز جود مجنون صحیح اگر دگر کوی

وله ایضاً

باز دگر دل ز ماحر طاهر برد * سبیل غمش ز دور کرد خانه بیکبار ببرد
 چشمش از بجز قتل از من جز خیر گرفت * ترک سیاهی مگر دست به بیکبار ببرد
 مردوش از نیکو کوی آب روی گل بخت * رونق نبریزش گشت رنگ گل نابر برد
 ترکش نشان او باز دانست گریه * زاهد صد ساله را برد در خست ببرد
 ریشه سبزه گشت بگشته ز نار شد * ساغر بی مست و لر از لطف مخار ببرد
 هر کس مرطوبانه و از دل و از جان گزشت * بر سر میدان عشق کوی از اخبار ببرد
 اول عشقش ماییدل و در یوان کرد * آخر منصرف و رست سویی دار ببرد

وله ايضا

بیاد روی تو شبها که چشم من باز است * جمال ماه بدل تاب و دمساز است
 شود که پیش تو از جیم من برون آید * همیشه جان بخداوند خویش در آراست
 بدان آسید که دیگر وصال کل جوید * چون لب لب دل بنوا با و از است
 همیشه دست دعا سوی آسمان در آید * بدر دهند در مستجاب چون باز است
 تو با حق خدا کن ساری بکنم * که کبک عاقبتش حید چنگلی باز است
 سخ نیاز برین سازان دلگر * که این نیاز را عاقبت بر ناز است

مکمل
از این بلاغدا مشرفی نخواهد بود

که در برابر سوزشی بقین ساز است
 من چگونم چون ناله در فکر دیگر بود * که گشتم بارها چون کوفسند از مغز پوست
 هر که خواهد بشنود من بانگ مستی میوزد * در دو عالم نیست منظری سواي مهر دوست

دیدم در سراسر است روز و شب که با کردن * روی تو کوشش بگردم و بسیار دوست
 کویا بشکافد دل را زود بگر امتحان * تا اینچی چیز سپا از مهر جانان تو دوست
 عاشقان بارها در کرم جمع آورید * تا کوی بر کوشش من این من روی تو دوست

مکمل
ختم که ما را بسنگ هم کند سرگرفته
 جمله اعضایم لبان ما را ندهد چینیست

الهی چاه بر غمگساران * الهی جفای بر خاکساران
 خداوند با جی آنکه دانی * بد که در دل امیدواران
 در خفا سبزه رنگ و خشک رنگ * خزان برین بعاله شد بهار
 دل من در نفس ناکی بماند * در گردغان بفرق شاخساران
 ز سوز عشق هر در هر روز آن * زهر سو فرعی از شاخ چناران
 هر دو اطراف دست از لاله و گل * چو صحرا چو خن شد سبکباران

نشسته مانده همچو عاشق زار * خمیده ناله کنار جو بیاران
 درخت سرو همچو قامت یار * خراکان در میان مرغزاران
 شکوفه از برای صرف بوستان * در روز کشته چون کلمه جانان
 ز لب بر سینه شد اطراف حلا * ز مرد فام شد مسم شکران
 بفصلی همچوین دام غنیمت * هر روزه مثل سوز کوران
 هر کلهها بود در چشم من خا * زد و ریجی جمال کله خندان
 کسی که داد دل بر آله و بیا * حرامش باد سیرالاله زاران
 الهی شرف استبداد است * رسان از رحمت یاران بیاران

وله انصا

آید وزی دل که بار تو آید * خسته و خندان زنده نگر تو آید
 خاک شوارینی بره کند دست * ناز نغافل بره کند تو آید

کشته

کشته خود را بر و بدار در آید * تابناک شایبایی در آن تو آید
 مار معنی از انبیر مایه بر انداز * ناز میان باره کنار تو آید
 رفو بد یار صفا و صدق که آخر * رهگذر یار در دیار تو آید
 مرد فراق تو بلکه عین صلاح * وصل کل از اجر زخم خار تو آید
 ای دل پرده شاد باش در این باغ * باغ شود سبز چون بهار تو آید

مشرقی از نهر خاطر تو نیاید
 و لایه
 بهر دل زار بقرار تو آید
 انصا

ما ز غله در وجود یار پرست آمدیم * جان ز برای شمار بر سر دست آمدیم
 بر تویی از رخ فکند و الو شیدا شدیم * عقلی بیکبار رفت عاشق و مست آمدیم
 کشف حجاب از نظر گشت و بیدیم دست * چون ز سر نیستی روی بهیست آمدیم
 مازنی صانع عشق رند و قلند شدیم * ماز شراب طهور مست است آمدیم

کبش معاز نازه شد دل زغم آزاده شد * ناخواب عین باه پرست آمدیم
 طایر فرخ کمال خیز و بزنت پروبال * مانده ز این خاکدان بخت آمدیم
 ای دل اگر عاشقی باره که باز کوی * ما ز عدو در وجود باه پرست آمدیم

وله ایضاً

ماسالک که زنت خرابانیم * فی امد عقاید و عبادانیم
 افسون کردی پرست و او باشم * زحمت کش و عمر خرابانیم
 دردی کش دوباره نوش و قلاشیم * فی مردم مسجد و مساجانیم
 پیوسته بندگی رهبانیم * همواره بکین غم و بانیم
 بیساک و سرت کوی جانانیم * یکبار بروز دریم و عابانیم
 جزیره خان کسی نمیدانم * البتاه و چشم براسانیم
 ما رقص کنان بیام لادنیم * کی کشته قید این مقامانیم

ملک

ملک
 مایکسر عاشقان آن روئیم
 مایک دل طالبان آن دانیم

نیم شب شمع رخت شعله زان پیدا شد * جان عشاقی چه پروانه بی پروا شد
 عقل در سلسله زلف تو چو منگشت * دل بچین و شکفتن نازان چو فلک شد
 چون هلال شب عبده رمضان بروی بار * شده نمودار و بهر بود و بری غوغا شد
 ز کس گشت تو چو منگشت از کل زار * خوب بر حال خزان رخ مابینا شد
 خط آزاده کی از خط قوس و دایه بود * که سر از هوس بر سر آن سودا شد
 سافیا خیر که دوران غم و رخ گذشت * دور بادست تو و ساکن و مینا شد
 زاهدان خوش دله یک سر بشراب فریاد * چند چو طفل توان فقط فریاد شد
 خاک آلوده چنانچه امروز ما * قوتیانی است که در چشم دو صد سودا شد
 جز زین قطره خون پیش نبویان ما * سنگر کنون که یک ساغر بی دریا شد

وله ايضا

دوش فضول عقل را بستن بخانه يافتم * راهمهاي عشق را ياريگانو يافتم
 سگچه زلف فلندم از صومعه چنين شد * از پي جنجير دوان در بر معانه يافتم
 معجزه گاه در وصف زده و در زمين * پير سراب خوار است شبانه يافتم
 دل بهوي زلفش اخلاست سوي چنين * غامدهاي جان و دل جمله روان يافتم
 مطرب در نوای بي کوی نکتة سرود * خرقه زهد و زاهدی جمله فشا يافتم
 مست و خراب نه شب در طلبش برون * گفت کسی که دوست ما من در خانه يافتم
 بای طلب شکستم اندر پس استماع این * بجز فرار کوشه خوب بهانه يافتم

وله ايضا

بار اندک ز مر بار از بخوردی چون يافتم * چيز ز بار لال باکله از چرد چون يافتم
 درازک افتاد در جهان عکسی از انکه دوست * اصل و عکس اندک بیک آئینه مقرون يافتم

چون دلم شد حقه سر حقیقت از گشت * عاشق و معشوق در یک حقه چینی يافتم
 ناصبا او در بوی نافر زان چين زلف * اهو یی دست خطا را در جگر خون يافتم
 عکس آن لکلی صفت افتاد اندک و دست * کوه و دست از عشق او یکباره مجنون يافتم
 بس که گشته خونین کفن از هر طرف * خالک کوی دوست هم رنگ طبر خون يافتم
 جان بجایان سر رساندم من او شده * پس وجود از او من یکباره بیرون يافتم
 چون شد غوامر در در بای عشق از هر صفا * جیب و دامن را همی برد در کنوت يافتم
 هر چه آید برین از کردون ندارم شکر * زانکه هر یک ما من از در ای کردون يافتم

وله ايضا

مادرانک عیال که خمار آمد به * سرگشت باده در طلب یار آمد به
 ماخر بر ستنه رخ جانان در اینجا * کاری نداشتیم و بدین کار آمد به
 در نهایت بوجه ایم بستی فتادیم * در پرده بوجه ایم بسا زار آمد به

چون فتره برونان بهدای جمال یار * از نذر آفتاب بد بیدار آمدیم
 از بجز آنکه روی تو در پرده شد لعلها * با آه پرده سوزش را بار آمدیم
 چون جلوه کرد حسن تو در طلعت تابا * بکسر میان بر بستیم ز بار آمدیم
 نازک بر جمال تو چین و شکن گرفت * ما در شکر و حلقه گرفتار آمدیم
 چون در میان وجود تو دیدیم لطفه ^{قالا} * اندر کنار دایره کردار آمدیم

چون عشق در دل ما نافت در آزل

وله
 با مشرفی مشرف انوار آمدیم **انضا**

روی جانان بیک زمان از دیده هامستور نیست * لیک چشم حتر کن با طاعت آن نور نیست
 آفتاب روی او بر تو فکن عالم گرفت * از خیره چون فقا ش با شدم دیده من کن نیست
 آفتاب و ماه و دیگر اختران آسمان * همچو حسن روی جانان در جهان مستور نیست
 که حرف هر کتابی طالبی در جان نگر * نیست حرفی که وفادار لوح جان مستور نیست

هر که در طور دل آمد پای کوشش بیگانه * همچو نونی راه پیمای مقام طهر نیست
 تا که قدم جایی از دست نکار ^{ماه رو} * دل ز منی در خیال سلسیل و مهر نیست

وله انضا
 مستم اما از پی آنکه نبود صفتیم ^{عجالتا}
 مست روی با بر حاجت بی آنکه ^{بنیت}

ای خدا اندر جمال تو نجات * عکس او از آینه روی عیان
 آنکه اندر دل دود در جذبش * من نور اید دست بندار رهات
 صورت حق جز با انسان در جهان * نیست که خفاست در کز و مکان
 باز از آفتاب انسان فر نجات * چون سها با نور خود در آسمان
 که سهیلی و بی همچون قر * نور تو روشن کند در شب جهان
 فی غلط کفتم که ماه و می تو * از یقین راهت تا سحر کان
 من رحمت خانم از عین کمال * با صفتی اسم آرز بر زبان

ناز تو لبیک آید سویی ما * بگر آن لبیک سازد وقت حجاب
 شان بننداری که حق بر لبیکم * مست حقم مست حقم ای جوان
 در خرابات معانی روز و شب * سرگرازم سرگرازم سرگرازم

مشرقی اسرار پنهانی نطق **وله**
 آفتاب از چشم کس ببرد نهان **انقباض**

جمال یار ز ذرات کاینات عیان * باو همی نگرازم من او بمن نگران
 جو حسن روی تو مستور بود روز ازل * پس از چهر روی بیچاره کشته او حیران
 کهی چون قطره آید میان عیانده مقیم * کهی چون بر کار هستم همیشه سرگردان
 چون تو منی محبتت جراب ساعت * ز چشم خویش نمانی جمال خود پنهان
 اگر رخ تو نغیبت است جلوه گر باشد * چرا همی بدرا آید بصورت دیگران
 چون عکس روی تو در میان جان بدید * گفت همی نگارم حقیقت کس را با جان

میایا

بیایا بیامشای بار خویش نگر **وله**
 ز قدر و قامت این وز حسن طالعش آن **انقباض**

قر توئی شکر توئی از هر خوب تر توئی * شاخ درخت عشق را میوه توئی غم توئی
 که هر عین کز آن اند و حدت ما سرا توئی * که هر اصل طلعتند اند توئی سحر توئی
 بجز اند عاقلان خیر کجا و غافلان * هر که خبر طلب کند خبر توئی خبر توئی
 نیت زفات کز آن در نظر جهان نسا * هر چه نگاه میکنم اثر توئی اثر توئی
 دوست اگر چه روی خود کرد ز چشم ما ^{نهان} * کم جمال دوست ما دلبر و جلوه گر توئی
 ز نیک ز آئینه دلمه پاک غم و مقبلم * در هر جا نظر کنم روی توئی نظر توئی
 اندک کوی عاشقی راه گذار میکند * راه غلط چاره و در راه توئی گذار توئی
 در سر و جسم و جان دل عشق توئی روان ^{توئی} * و کم توئی کار توئی بول توئی مگر توئی
 بلکه سهیل از صفا مشرقی بجز کجا * که هم بکاشی و هم بری سفر توئی حضرت توئی

وله ايضا

در عين غم در رخ دليرش نلایم * بادوست شکایت ز کم و بیش نلایم
 من در غم آسینه خود را نخواستند * در هجرش باک از غم و تشویش نلایم
 در عين بلا که ز کم از جوت چرا که * دیگر پس از این خود را در پیش نلایم
 تا جلوه گر آمد رخت آلوده اشبا * آینه بجز روی تو در پیش نلایم
 چون در سر بازار رخ خوب قد بلند * دیگر بهر عمر سر خویش نلایم
 من که در خرابانی معشوق برستم * ایدون همه دانید جز این کیش نلایم
 سر مست بجز راه خرابات بنمایم * زیرا که دل عاقبت اندیش نلایم

وله ايضا

بر صفت کاینات یار غم دار شدند * پرده دوزخ بر فکند بر سر بازار شدند
 دیگر در سونهات خود شده لالت * بجز بر سینه کی باز نزار شدند

بانی

بانی انا الحق شنید از دل هر چه * بجز عشای عام جلوه گر دار شدند
 جان بر جا باز رسد جام ابد تو کز * بر سر دار این زمان کاشف کز شدند
 دیدم حق بنی فرسخ هم جانیکر آ * دوست خود را بود یار بد بار شدند
 ذات علی جلوه گزاش ز نور خود * هر که در انکار بود باز باقرار شدند
 و که کز حقت دم با جلوه دیگر کند * که سر عشاق بود که قدر بار شدند

وله ايضا

یار بی پرده بهر کوه در کوهی بلیم * کوه چه که بحقیقت هر اوجی بلیم
 تاهی جلال جهاد دل تن نفس گرفت * یار در جلال و هم جمله در اوجی بلیم
 لب لعل از بهر ساغری مینگر * عکس روی تو ز هر جام و سبوی بلیم
 بسکه روت هم جا جلوه گر کرده شعا * هر ساعت هر جا راهی اوجی بلیم
 گاه بگرد و جهان را هم از عهدانم * گاه بگردل دو جهان را هم از اوجی بلیم

کافر من بحقیقت بد و کون از بد و نیک * که بخیزد ز بصر یک سر موی بلیم
 هر زمان از دهانش صوت دگر بشنوم * لیک یک سر همه از سر ماوی بلیم

وله انصاحه

گو باده که باز هر هاند مراد من * از خویش بگذر که ملوله ز خویش ننگ
 کوسازی ز ساقی باقی که بگزمان * سر خوش بروز بدیم ز زندان افرین
 که بکاشانه ز آبروی دلدار ما کند * بگذر مرا خلاص از این جای برفتن
 ای جان بشکن نزد زلفاوشی بگو * کین یوسف تو هست گرفتار جبرتن
 تا کی مئی و مای تو باشد حجاب او * آخر دی حجاب از این همه بر فلک
 نادل شود مقیم از آن چیم فتنه جوئی * تا جان شود مقیم در آن زلف پر شکن

وله
 جان در شکنج زلف جو ما و اگر نت یار
 او بختش سبک سر شود چه زلفت

ک

اگر نه چشم تو خورداست می خراب چرا * اگر نه روی تو دیار است دل آساید چراست
 اگر نه زلف تو در دهانم کردن من * کند و راهبینه بر پیچ و تاب چراست
 چو هست روی تو در کاینات فاش و عیا * ز کی زفان کنی آن رود در نقاب چراست
 تو جان جلا جهانی و جان تو را جوید * چو تو مقیم دلی دل در اضطرار چراست
 چو با خدا نوی و لنگر است در کف تو * بجز گشتی مردم در انقلاب چراست
 ندانند چو خود با خوبی چنین دایره * برده کانت بر ایجان چنین خطاب چراست
 چه خود کنی هم را در دوزخ از بد و نیک * خجلن عاجز مسکینت از عتاب چراست
 هر آنچه روز از دل تقسیم هفت کرده * ز مشرفی تو خواهی و این حساب چراست

وله انصاحه

صد شکر خدا را که مقصود رسیدیم * بخوان تا که خاص مرغ جانانه بدیدیم
 بیایند و برینید که ما را چو رسیدیم * هر گشت خاریم و طلبکار ندیدیم

هله طایفه مسنان بکجا بید ندانم * خار می شکستیم و شرابی بخشیدیم
 بود صبح و بیابند و بسیار بد شرابی * که آواز مؤقت ز لب ما شنیدیم
 نه ما اهل شعریم همه عاشق و عوییم * که آن حرفه بدادیم و می عشق خریدیم
 گرفتیم گرفتیم یکی چهار لبالب * ز کف ساقی باقی و بیگانه کشیدیم
 کشیدیم شرابی جو دروانه سر کت * ز دل ناله کشیدیم بر تن چهار دریدیم
 برین کشته بی آب و کرا آب فشانیم * بر این قالب بی روح و کمر صحر و میدیم
 زهر قاتل و زهر قاتل گرفتیم کناره * زهر قاتل و زهر قاتل بند بصد حساب خریدیم
 ندانیم ندانیم در این شهر کیانیم * نه جوای میاریم نه خواهان میاریم
 فروماند بکم دوش در اینچاه طبیعت * دود صد شکر که امروز از اینچاه چیدیم
 بچستیم بچستیم یکی راه و یکی آنکه * بچستیم بچستیم ذندان و دیدیم
 نماندیم نماندیم در این جای که تنگ * شکستیم شکستیم قضی را و پدیدیم

باز آمد

باز آمد نامرک بر خوبینت آسان گم * این کو سفند خسته را بیکبار کی فریاد گم
 باز آمد مرا صد وفادری کنست سلیم و رضا * تا جان با خود برده را نسلیم از جانان گم
 باز آمد باز آمد تا هجی بلبل روز و شب * از دولت دیدار کل صد شورش و انفاد گم
 باز آمد ای عاشقان الله سر بازار جهان * تا از برای مشتری این بیخ را از آن گم
 باز آمد باز آمد تا شرح حال خوبین ما * چندان بگویم با تو من کل بده انت که بران گم
 باز آمد بخین صفت الله بر بق معرفت * نامر سر کوی وفا خود را در کعبه بران گم
 باز آمد باز آمد تا هجی غلامان روز و شب * هم چشم بر حکمت تمام هم گوش بر فرمان گم
 باز آمد باز آمد تا با تو آنکه خلوتی * مانند مرغ با بزن تن برادر بران گم

وله ایضا

قطره بدم در صدفت که هر شنیده شد * آذن که بای علمه سویی تو آید شد
 آب حیات ابدی از کف ساقی سنده * خودم و مانند خضر باقی و پاینده شد

چون کل بز زده بده خسته و دل نریزد * شکر که امر و زنی فرخ و فرخند شده
 گفت برو شیرین لایق ز خیر نشد * رفتم و چون شیر شد سلسله بند شده
 گفت برو غم زده از همه جادو رسد * دور شد غم و شد فرخ از این زند
 گفت برو پرتو که آن پر با فر تو گو * با پر و بال شد پرتو و پرتو شده
 گفت برو زار ز خسته و بسیارند * رفتم و بسیار شد خسته و افکنده شده
 گفت تو صیاد نه کامل و استاد نه * رفتم و صیاد شد شیر فر بیند شده
 گفت جهان ز اشکی جریخ و فلک راهی * شاه نیم ماه نیم مغرم خشنک شده
 گفت تو چون کوی غمی در هم روی غمی * کوی نیم روی تو آفرینک پلکند شده
 چون بوجد آمد امر بود و نبود آمد * بجز بوجد آمد امر آفریند شده
 شکر کند مرد خدا چو شد از اهل و فلک * کشته نبضت چو شد زده بدم زند شده
 شکر کند شکر دلم کن روی بر دم الم * از بی تو مست شد از طرب آنگد شده

سکلی

شکر کن ای جان حجابی سرو سخیل اشفا * روی تو بیند شد سیر تو دانند شده
 شکر کن ای بار بیا کن هر بر دم صبا * مهر تو چون بد شد سوی تو پویان شده
 زده بدم هر شد نار بده نور شد * با طرب و شور شد زهر تابنده شده
 بز بر تخت بدم ظالم و دل سخت بدم * منکر بد بخت بدم عذر پذیرنده شده
 خانه بیار استم بهر تو بر خواسته ام * ناق قدم بخره کنی از هر دو دل کنده شده

دلم انصاف

نماند شما ای که در دیده عیانید * بناسید بتابید که انوار چه باکند
 در آید بران نار که بر آذر و قنید * بر آید دلین دار که منصور زمانید
 همیند همیند همیند همیند * همانند همانند همانند همانند
 چنیند چنیند چنیند چنیند * چنانند چنانند چنانند چنانند
 محسبید محسبید که همین وقت صبح * ذخانه سوی بخانه هر رخت کشانید

باید سوسها ببارد کدوها * شنایان شنایان سوختنانه در آید
 خروشید خروشید که شکم خروش است * بکشید بکشید که بجی بفرماید
 بگیرد بگیرد یکی جرعه باده * بنوشید بنوشید و بیازنجینانید
 بنوشید بنوشید دگر بار شرایب * بنوشید بنوشید که چون بحر گرانید
 چو رخان خوش آواز در آید بر پرواز * ببردشت و ببرد که چو در بندگانید
 بشوید بشوید که بخوار و مستید * چو دیوانه سر مست که بیان بدرانید
 نه عقلمند نه عقلمند شمال هر عقلمند * نه حسیمند نه حسیمند شما حمله در آید
 کهی عقل کهی عشق کهی جسم کهی جان * کهی دست کهی نضت کهی تیر و گانید
 میرید و بترید چو طوطی ز قفسها * نمائید در انخانه که از کلن جانید

نمائید که بروج سما دایه کوید
 و لاجبا
 نمائید که بر بار فلک چلی زناید

بهار آمد

بهار آمد بهار آمد بهار چون نگار آمد * نگار چون بهار آمد نگار آمد بهار آمد
 بخ آمد بخ آمد عجب العجبی آمد * بگام شریفی آمد که لعلش فند بار آمد
 ششم آمد ششم آمد مهر آمد مهم آمد * ششمین در بر آمد من مکنان آمد
 ندانم کی بیرون آمد ز پرده کی بدر آمد * ندانم کی دلبر را برد و کی طار و بار آمد
 کهی آنگه عین آمد کهی اندر بسیار آمد * بینم کلستان آمد بسیار کلان آمد
 یکی میگفت ای پادشاه کنون عیار آمد * یکی میگفت ای صفتان نگار هو شیدا آمد
 یکی میگفت شاه آمد یکی میگفت ماه آمد * نگار خدایه خواه آمد نگار برد بار آمد
 یکی میگفت هو آمد یکی میگفت تو آمد * زمان شاد و شور آمد زمان کار و بار آمد
 همان آمد همین آمد چنان آمد چنین آمد * فرخ سوی فرین آمد ز غربت در بار آمد
 الا ای آهوی و وحشی کجای اندرین حشر آمد * بیایند که بیایند که آن بیوشکار آمد
 پیش آمد بر پیش آمد پیش جانم قیم آمد * درارش استدر آمد وصالش پایدار آمد

بیاساقی بیاساقی بیاد آن بی باقی * که چاره درده هر بیماری جام بر عفا آمد
 دوا آمد دوا آمد بر بیماریان شفا آمد * چو آن آب بقا آمد بهیستی اعتبار آمد
 نبات اند نبات اند نبات اند نبات اند * قرار اند قرار اند قرار اند قرار آمد

وله انصافاً

بر چرخ که صبح است بکش ساعتی بچرخ * سر مست شود گوهر گوهر هر چه بود
 مسکن هر در خواب و عمارت درین نبرد * بر کن بد باغ هر کان بوی اذان بچرخ
 دست تو بساغر بود و پای تو در نفس * چشم تو بساقی بود و گوش تو باقی
 در ده هر لیک ساغستانه مستان * تا پاک خفا نشان بکشی از آن که وا ز بچرخ
 چون بلک دوسه روز است که ماه تو ایجا * تا مینگری دفتر ایام کنی طبع
 در خلوت خاهی رود بگزی و عشق * که بوسه بیای زدن و که جام بیای
 رود هر چه دوست کردی راه ندارد * رسوا نکری هر چینی با کله در بچرخ

زین تجسس کشان بکش از سخت بچرخ * وقت است که تاروی گئی زین بچرخ

وله انصافاً

دلبر تا زک بلبل دل بد و صد ناز بوی * سخت دلچ دوست کنی چو کوی پرده در بوی
 جام بر آذین بود در کف نوبی بچرخ * ساغر بر لعل بود در کف من و بچرخ
 چایک و چاک صم مثل تو دیگر نبود * چون کله بجای بری هر چه بود پاک بوی
 کاسه بری کوزه بری جامه بری نوبی * جامه بری طشت بری طاس بری کاسه بری
 مرد قمار و لعبی با ده هی مطبوعی * سنگ دلچو کنی دلشکن و جانشکری
 مینگر هر نفس کسوف دیگر طبعی * که بلباس مکی که بلباس بشری
 چون برخت مینگر با بلیت مینگر * هم قرانند غری هم شکرانند شکر ب
 صد کسراک بود مرا بر نشانده است * نیت ما نیت ما لایق با می تو سر ب
 ایجان تو نمیدمشوعا نیت با بود * که هر چه در کشته شود باز کشاید سر ب

مست هر ای تو بد که خواهی نشد ♦ سویی تو پرواز کنم که باهی بال و پر ♦
 با خبر از خوشبختی عاشقی و با خبر ♦ پیغریب از هر جا تا که ز خود با خبر ♦
 مانع از محبت چون تو با جای کف ♦ من ز میان در گذر چون تو من در گذر ♦
 من بقی چون در نگر غیر تو ناید بنظر ♦ بگذر خود من گری چون تو من در نگر ♦
 من شتر مست تو ام که بخطا کار زنگ ♦ هکت مه آری بگفت پیش روی آری ♦
 من ز تو کجا دورم کرد و جها سیر کنم ♦ در حضر در حضر در سفر در سفر ♦

وله ایضا

جو رحمت عاریتی زین جهان بد بده ♦ بقاهی ز بقا زانجهان هر در ♦
 بلی غریب بد که زین دیار پر غوغا ♦ دو بار رخس روی شکر خابین بر ♦
 ره بدم آنشر انتظار چون رختم ♦ نبات و زین کی آمد بکار چون در ♦
 کجی بگویند مراد این عالم ♦ چو ساعی ز کف ساقی اجل خود در ♦

چنان

چنان شده ز خرابی که درم افتاد ♦ ز پیغری سرون از شمار که در ♦
 گرفت ششش روی من ضیاء از ما ♦ چو عکس یاد بناید بر رخ زرد ♦
 ببرد آمد و غم رخس از دل بیرون ♦ هزار حرکت بر ساقی جوان مرد ♦

وله ایضا

هر چه بینی بی بینی خبر او دیگر خدا ♦ جان و دل را آری در پیش آنکه ♦
 که هواد کار تان چشم حسد بنیاد ♦ مست خاکی برزند از چشم بر چشم ♦
 که تو گوید لیا جونی کنی اندر جهان ♦ ز غم او جو پند و پند از جهان ♦
 بت اگر گوید صتم گوید گوید از صمد ♦ نفس اگر خواهد تم با سید باشد ♦
 من میدانم که بهمان آید بر سرست ♦ تا بینی آنچه باید دید در صبح ♦

وله ایضا

سخن تو چیست با من چون داری ♦ نشناسم این دان که غریب این دیار ♦

ذوق خمر و زنده ذوق شاد و مرد منکر * ذوق است حل و عقله ذوق است بود و تارک
 ذوق در کم و ذوق کم ذوق کفتم و شنودم * ذوق است هست و بودم ذوق است کار و بار
 بی ترک عشق کفتم و دهر را عهد و تو بیه * من بقوی باغب بند که نه بعد استوار
 من مست بی سرو پا سر و پای را ندانم * تو بگو که چیست جام تو بگو که در چه کار
 هله دینوا و خور هله مست و لبش رگ * هله عاشقی عشق ر هله معرفت شعاع
 هر جا وصل تو شدم هر سر عشق تو شدم * هر که افش عشق بند هر تخم هر کار
 هر که خوان بگویش تا فین بنگر بجز و تکلین * که بناخن مشیت سر خویشین بخوار
 چه قیام و چه نومدم چه کوع و چه خودم * بخیاال ابروان تو نماز مسی کلدار
 من اگر چه هست و کیم حساب سر نلیجم * ذوق است امانت ایمنان بنی باز در سپاس
 هله هر چه کفتم راز بیش کس نلفتم * هله هر چه دارم باز بسوی تو بیارم
 بیان خمر هجران شده ام شناده ایجات * بکشان لبشست فادرت در میان و ناز کنیا

دو هزار

دو هزار بار کفتم بد دل ای غریب ساهه * بکشای پای همت بگره زانین حصاهه
 من غم غبار جان شده هر عکسها نجان * اجلایا و نشان لب آستین خبار
 هوس طواف روی تو ملاه در هر من * چکنم که کبسته طارده سر زلف مشکبار
 منم آن حسین منصور که راز بار کوچه * سردار چون بر آیم وصال با سیدار
 چون حدیث وصل خوانم جواب من بگو باد * سگ لنت کی تو آند برسد بران شکبار

وله ایضا

باز دل از من برود دلبر عیار من * هوش مرا برد باز آن شده هوش نیار من
 باز در شاه عشق خمیده و خمر که کشود * منزل و ما را نمود بریدل افکار من
 چون بکنارم گرفت کرد بکار گرفت * هر چه بندا آنجا ببرد دلبر طار من
 باز در شب رسید مرغ و تعب رسید * باز در شب رسید برین بیار من
 باز در کجوشل است باز در کوششست * باز در کوشش است بر سر باز آرم من

باز در کزانش است بر دل و جانم بهات * باز در کشد عیان مختصر اسرار من
 چاره جهان بین من چون زخم آمد بر من * عکس بتابید باز بر در و دیوار من
 جمله جهالت شد بلیسر بید است * دوز و سب افتاده است بر در چهار من
 جان بختلان کن ای کل خندان من * ای مژ ستار من جعفر طیار من
 زنده کنی بود در وقت نوبت رفتن رسید * زنده کند مرده را مرده من این بار من
 کار زلف او افتاد زلف خم آمد زخم است * کار کن در هم است تا چه شود کار من
 عاشق و مستان از بیدار و دیوانه آمد * چون ز میان کم شد خرفه و دستار من
 زهره ز چرخ او قند ماه سلج او فشد * که برسد بر عاشقش کفزار من

وله ایضاً ص ۱۰۸

هلا ای دوست من از جمله مستان تو آمد * یکی از سلسله باد برستان تو آمد
 تو بیستان توانی ندیج بر آه من * زانکه ای دودن عملی من سر بیستان تو آمد

بلند

یک زمانی ز سر مغر و وفا با ما باش * در شد در بر که جویند و خواهان تو آمد
 بکشد این عاشق دیوانه از آن کوی مران * جای در مجای که من یک شب و همان تو آمد
 بنه آن رخ مانند مگر چهاردهم * چاکران قد چون سر و خرامان تو آمد
 خسته ز کس بیمار فر بید تو * بستند زلف سیه کار پریشان تو آمد
 ناشو هر چه خضر باقی و پاینده بعشق * طالب جرعه از چشمه حیوان تو آمد
 ناچو پروانه بروی تو شد در طیران * بال و پر سوخته در چاه زندگان تو آمد
 ناسر زلف درازت کشد زین چه تنگ * باز در بصر و کایت شد خوبان تو آمد
 بوی پیراهنی ای دوست من با زلفت * کن و فاکو به جو یعقوب بکنعان تو آمد
 که بوصلت برسم مامنت از کف ندانم * زینهارتی تو دست بد امان تو آمد
 گاه معشوقی و کوی عاشق و که خصم قریب * گاه پروانه که شمع شبستان تو آمد
 که هانم کنی و طایر میبوی قدمه * گاه بوم کنی و شور بویران تو آمد

گاه چو کمان کبیر گاه مرا کوی گیتی * گاه دست تو واسب تو میدان قمار
 خاک و باد کوی و گاه کنی انش و آب * گاه چرخ تو عرش تو کیوان قمار
 گاه دور کوی و گاه شور با تو قرب * که بکیوان تو گاه با یوان تو نام

هین بر جمع پر داز و سر ای بر کو
 صفت حسن رخ دلبر زیبا بر کو
دلبر **التامج**

بامن از سنج و سنجاده و طامامان * فضا حار جم و خمر صفا بر کو
 از خمر و طای و سبکو و از ان با و نایب * از کف ساقی و از ساغر مینا بر کو
 ساغر جای از کف جانان در اینجا در کش * شمر زان بی و پیمان در اینجا بر کو
 ناکه بیکانه نکرود خبر از عالم سیر * سخن چند تو در طرز معما بر کو
 در از این عالم سفلی چون بی با من ^{مست} * مرده بالایی و از عالم بالا بر کو
 صفت زلف و رخسار از من دیوانه ^{مهری} * روز هوار قرین شب ایلا بر کو

قبح

قوی از آنروین آنرو و کلزار بسیار * فضلی از موی و آن نور خجلا بر کو
 نور رخ جلوه کینان بود ببار وجود * آن کسی را که نیامد بمشاشا بر کو
 هر کسی را بدل از دوست تمنای حکم * آن دلی را که در او نیت تمنای بر کو
 سخن دوست بهر جای که آری زیبا * بمن دل شد و الله شیدا بر کو
 ملازم عشوق با هسته و مگر با عشاق * خیر باشو و شر و ناله و غوغا بر کو
 ما و من مهره مقصود ز اهل بلی است * من که در مابجا ترک من و ما بر کو

هله ترجیع بیار که خرابیم همه
 ز آتش عشق تو سوزان و کبابیم همه
فی **التامج**

شعله و تابش آن روی که اندک نظر * شر افشان جگر در تب و تابیم همه
 خرقه و سبزه و سنجاده و فلکندیم تمام * هر طرف در طلب باد ما بایم همه
 کجی اشجار غمزی بهر بیابانکه خشک * خشک لب منتظر قطره آبیم همه



ساقبا خیزه تنس از آنه و باره بد * کفنی نبت که در عین تو ای بیم همده
 رود و شب بر سر هر کس کنی بنشاط * باهی و قتل و بی و چنک و ما بیم همده
 هر زمان کاله صفت بر لب بگویم به قیوم * فتح اندک کف و سمرکت شرابیم همده
 عاشقی را بود حد و صایحی به جهان * کار بیرون زده از حد و حسابیم همده
 گاه با آن و کی ابرو کهی مجربین * که در آن بحر کف و موج حسابیم همده
 گاه اندک کفش چون خسر و خاکیم سیر * گاه اندک صدقش در خوشاییم همده
 عقل می پرورد این نفس سینه عزیز می * زین سبب بکسر چون خر خلابیم همده
 عاقلان را چنان جرعه از باره عشق * تا ز کثرت سوری وحدت بشناییم همده
 می رود قافله سلامت که کوی حبیب * اندر این باد می سرکشند خوابیم همده

شب تا است رخ از پرده بردن آید وند
 و له ایضا
 نشان که کشند میایم همده

هل جلال

هله جان از وفا در بر جانان برده * سرود و باره لبوی خالک در حیا او دیده
 خرم و شاد و مکر زندگی از تو را بپند * میاد برینر خود که بر م محبت خورد دیده
 بانک آمد که بیاعاشق من بیم مکر * نذوق نخبه شد بد و نذولت آزر دیده
 کفتم ای دوست اگر ما نفسی بی تو زنیم * بیقین در صف مردان صفا نام دیده
 بیداریم که از هجر رخت چون نایم * عاشقانیم که از رخ نخت رخ زنده
 نوشت از کف بنهادیم و بند نیست مستیم * زندگیا آمد آمد چو به پیشت مرده
 دردمندیم و بی از پی در زمان فریم * همه یکبار بدل مرد و مرید در دیده
 وصف وصلن جو قرار دل خاکین آمد * همه شب تا بجز فکر وصالت کرده
 طالب جرعه از باره جان بخش توام * صاف اگر نیت بجان در طلب آن دیده
 سبوی با ده کشانیم شب در روز بدوش * حامل بار نیز یکیم اگر خود خورد دیده

هین بر جمع کن قصه و شرح و بیان
 تا بیاید همه جانهای جهان در طهارت
 فی التبیح

اوز خلوت سوی بانرا شد و روی نمود * دل هیاه مارا ز کف آن روی بر بود
 والذو وقت فتادیم و ندانیم چه شد * بود و نابود بود باز ندانیم که بود
 گفتیم ای یوسف جان ای شوهر ازلی * نفاخ ز چه تو محبت تن را بدوید
 که آن شد که ز بختی سوی بلا پرید * بگذر ای چایک و مستانه از این چرخ بود
 پذیر از گوش بند یکله در نشین که می * ندی از چرخ آید بقوا اصل وجود
 که درن خویش بیک روی سر زلف برید * کشکشان میردت تا بوصول نمود
 چون چنک اجل آمد نفس صیقل مرک * زنگ جسم از رخ آینه جانها برود
 که درن جان سر زلف قدر خواهم بست * جد و جهد عالمه خبر ندانم نقرود
 دست در حلقه کیسری تو انگس آرد * که بجاله نفسی پای هوس را نکشود
 روی صاحب اجر جانب چنان کنست * میده شد پس مخان دولت بگفتند
 باز هیچ سیم آره که از خود دستیم * رخت از این وادی پر خوف خطر بر کشیم

باجل

وله ایضا

باجل جان ز سرمان و امان چنین دادیم * نروجا از شکر غریب بولین بنهادیم
 بین که یکبار ز صد پرده مجبستم بدین * جمله اینها مثل کودک ما در زادیم
 بجز شکین دل غمزه ای جان برگد * گزینجا آمد اینچا بچه کار افتادیم
 عجب است این و ندانم ز چه در در عشق * گاه چون که کران گاه بدست بادیم
 گاه بریم در خشنده کهی ابر سیاه * گاه غمگین و دل آفریده و کاهی شادیم
 که بکی آشتناسیم و جرمی در عدل دیم * که بکی با بر باقیم و بری ز اعدا دیم
 که خراشیم بظاهر تو بیاطن بنگر * که سر کس هر از دولت عشق آبادیم
 قید و بند است که در کن جانها بچید * قید چه بند کجا زین در بیان ازادیم
 عمار از خرقه و عمامه و تحت الحنکیم * دور از نسجه و سجاده و هم زاو را دیم
 جان همه دل شد دل جان شد و جانان ^{هر دو} * از قیودات و عیوبات بجان ازادیم

علا و تزج چهار آمد و ميبايد گفت
وله ب
در اسرار بالماس صفا بايد گفت

کجا بله يا کله دانه بود اندر جو * کجا معنی ناکه دانه بود صفت جو
صفت چه ز صلاخ سر ساد تو * جو گدا است برو کبر خدا يان مگو
هم ازان معنی پيدا است هر صفتها * هم ازان خبر و انت بجز جاجو جو
جمله فرات انا الحق زن و تو ياره سري * جمله عالم هر او گشت و تو کوئی کو کو
تا کجا از بي طلبي بجز محقق تبرع * زهد پر و سو سردار صفت اندر تو
سرد باي تو پيدا است ز وسواس الشيخ * بلب جو بي نشين جامه خود پاك نشين
چشم بکشا و بين انکه تو باشي همچو بيا * با تو بنشسته زود بر لب جو روی برو
گويد اي دوست منم من نکره زنج من * چو روی از بي من بي سره پا کو در کو
عين و ظاهر منم اي بيدل من خوشا با * غير من کجا نگر يا در ده جهان بکسر تو

از دود

از دود صد پرده برون آمده باز آید * چشم باطل نگر دروي مرا تو بر تو
باز نشين زمن ايعاشن سرکت و خراب * نسبت سر دفترو پوان وجود آله

وله ايضا

اي مگر جاقه اي من باز چو خنده بگو * قصه سر گذشت خود نکره بنکره موبو
باله شراب خنده پيش که مست بوده * گشته از ايلت لبی کچه بکچه کو بگو
عذر مگو بجان من در دسر مد مگر * مست و خراب بلفظ فاش هي برو برو
عقل و وفاي من بين صفا و صفا * با الله عمر تو را است عمرت سکو
يکله در بر نشين جاي بديله امر کن * من هم بنده تو از چند روی تو سو لبو
منکر باره نستم عقل ز فتنه از سر مگر * باره بجاست تا که من با تو خور سو لبو
گفت حرف نشيني زنده طرف بنيتي * لغت زفت کچه رود از هر کله فرو
گفتم من غلام تو خورخ و کلام تو * از تو بي برويد هر صيت و دود صلا

گفت شراب خوانم باید ز اهل معرفت * تا که بیک دو ساغر بی زود بهایم
گفتم عارف منم طالب ساغر منم * در یاد ریای بسیار بی بدستی ز منم
رفتم نزد یار خود دلبخند نکار خود * جام نهاد بر کف گفت کُل و اشتر بوا
خوندم نیمه ازان سیر شد از این جهان * لا زمیانه خود بادک بزود که شرفا
پاک زود بیالیه باوه چند ساله * آتش عقل سوز او سوخت همه را
باده جود عروق شد جان هم با فریاد * دل هر کس جای او رفت هوا و ماند
گفت بیک شرفی از لطف من پیا کورا * دازم از بخت کن برده پیوده تو بتو

وله ایضا

هله ساقی که از آن بی دوسه ساغر چینی * دلت از قید غم و غصه عالم برهانند
زان شرابی که از او قطره آرزو نباشد * خویش را هیچ زمان زود بخور نشینند
بر بلی که شراب آماه نامش نفعی از زمین * جویسکی از سر غزاه بی سلامت بخوانند

صفت

صفتی باده چنان پاک کند آینه جان * که غبار زین خاکی ماهیچ نمائند
اینچنان باده سبک روح کند عارفان * که حقیقتی که خاک بار خشن بکشاند
که شکسته پرو بالی ز جفا در نفس است * پرو بالی دهد لذت سوئی گلشن بر آید
دل آنکس که چو آهی شده در بند لایق * دست می در کمال بند و بهیچ بر ماند
کلاه کاوغم ارجای در این پیشه گرفته * شربتی چو جامه بیک غرض از این پیشه بر آید
کاش انسانکی کلیمه ازان آب چو آتش * قطره برین خاکی بقیشاند بقیشاند
کاش انسانکی باقی بسراکت حقایق * مشرقی از علائق برهانند برهانند

وله ایضا

هان آیدل بر آیدن شایبش زود آمد * کان ساقی کلایچم با جامه بنید آمد
نوسید مشق خوش باش کین باد در این مجلس * قفلی در شادی با مانند کلید آمد
در حالت مستی کی یا لذت بخاطر بود * چون ناله خونین از دور شنید آمد

با سابقه پیشین امروز بیاد آورد * یا آه سخن خندان بر چرخ رسید آمد
 خینی که نه اینها بود بل از به دیگر بود * مشتاقی مهربان با خویش بدید آمد
 چون آمدن از آمد چون آتش طو آمد * طو ردل مشتاقان از هم بدید آمد
 امروز عجب روزی است کن آمدن ساقی * آواز زهر مستی می گویی بچشید آمد
 انسانی جانانه در گذرش پیمان * با مشرقی از اعسان هر چه بدید آمد

وله ایضا احمد

ساقی بی پرست ما جام چو آورد کف * بر تویی در افکند بر دل ما و صد شگف
 با ده بکار در رسد و در پیاله سر رسد * طو بر شوخ و شنک ما چنگ بر چنگ
 شور مجلس افکند سوز بر دل افکند * آتش در سر افکند در هم اقیه صفت
 مست شود سر هر باز شود بر هر * خیر شود سر هر تیز بر بر از مشرف
 شاد شود وجود ما یو شود نبود ما * کور شود حسود ما تیر شوم و اولداف

پاره شود

پاره شود مهها در فلکیم بارها * چند شتران مست او بر لب آوردیم کف
 بیرون از فطرا و زوی بی قفاراو * گو غنیم خار و گاه کنیم علف و علف
 خیز و شور و ولول و در فلکیم ز لوله * شیر شوم در کله سیر شوم از علف

مشرقی اندران میان مست شود بی چنان
وله ایضا
 علف علف علف و علف کند چو شتران **حاصل**

از خمار بی دوشین هم در چنگ شویم * کو صبحی هله پیشی که بک زنگ شویم
 در دستر میدهند امروز بسی هوشیاری * ساقی اکنون بلدی کن که چو شب و نلک شویم
 صیقل با ده بیارید برای دل ما * تا چو آینه روی همه بی زنگ شویم
 بزخ کنک سوار بر در این راه دراز * زین بیارید که تا بر زخ کنک شویم
 غم غنیم عجب خانه مانند ساقی * با ده پیشی آرا که اولیک دوسه زنگ شویم
 همه غول و همه گویم اگر بی غنیم * همه گوش و همه هوش و همه زنگ شویم

مشرق باد چه در کام رسد فاش بگو * مانه آن عاشق مستمبم کردل تنگ شوید

دل انجمنه

ساقی آورد می بجز دوا لب دل من * صاف و کوارنده و خوش همچو صفای دل من

داد بدستم فلجی بک فلج بفرجی * خسته و زخمی بدمر گشت شفای دل من

از طری مطرب ما رفت با این نوا * باز کشاد او زگر بند قبا لب دل من

چینک چو در غلغله شد مغز پر دونه شد * که برقص آمد از آن فاش چو جای دل من

جان غمخوش آمد از آن عشق چون آمد از آن * عقل خوش آمد از آن گشت فنا لب دل من

عشق برآورد سر پیست برآورد برجا * در طهران گشت جری بجز بقای دل من

گفتم ای عشق خوشم ای تو شده گوش گفتم * پیش ترا آرزو شود نازه هوا لب دل من

نازه هوا لب دل من آردم او گشت چسان * بچید و اندازه شده نور ضیای دل من

وادل من وادل من عاشق و رسوادل من * چون شنود گوش هر ساز نوای دل من

نادران

نادران آن تو شد والد و حیران تو شد * منزل تو در دو جهان بدیت سوا لب دل من

برز برهشت طبق از هر بریدیم سبق * بنیت وفا لب دل من همچو وفا لب دل من

غزاف اسرار من مشرق انار منم * مشرقی یار منم بار کوا لب دل من

دل انجمنه

ای عاشقا ای عاشقا دیوانه دیوانه * از خوشی تن یکبار کی بیجانم از بیجانم

ای تشنگان ای تشنگان با منم همان منم * اندر درون فرخند در خانه از در خانه

ای کافران ای کافران ای بت پرستان جهان * خاطر نکهدار بد همان بختان از بختان

ای بنیو ای بنیو با صد ناله من نگر * گر کز خفی طالبی ویرانه امر ویرانه امر

هن شیکر که هوشیار که افسوس منم * خمار کی خمار که میخانه امر میخانه امر

ای با وفا ای با وفا جز یاد بر خیز و بیا * که خاک بود کده شد مرده امر مرده امر

در مجلس و حانیان عار غلبی مزینگر * اینجا بیازار آمد مستان امر مستان امر

ایساقی از کبر خدا مانم مهمات شما * لب دیز ترک از کمر بیسانه از بیامیزد
 آبی عقل بر تخیل من ای در صفت جبریل * روزی که من در عاشقی افسانه را افسانه
 از لامکان پلا شده در قریب او آذنی شد * بادوست از هساکی هساکه از هساکه
 هم عاشق بیدل فم هم بار سنگین دل منم * هم این منم هم آن منم جانان از جانان
 از شرف جان مشرق چون مهر اگر طالع شوی * فدرخت روشن گد که کاشانه که کاشانه

وله ایضاً

ای عکس رخت جل کسان در همه ذرات * ذرات صفات تو هر آینه ذرات
 که سرزند از سجده و سجاده و مسجد * که جلوه کند در بیت و تار و خرابات
 تا آب غلبت ز کمر قطره نیاید * کجا برزند از سطح زمین نقش نباتات
 که لعل از حنن تو در کون نتابد * کجا لعل بدیشان گذاشتن جمادات
 یک رخنه از دوشی عشق بیدل داشت * ذان بود که بر د خضر در دل خلکات

بخوان

چون خواست زبانت بجهان در صفت آید * که بدست خدا بجهان مظهر آیات
 چون قوت بازوی قدر بود با ظهار * سر پنجه حیدر کند از ان نفع مهمات
 دادند ملایک ز سر شوق بیکیار * او از حسنش همه از بار سحوات
 ای مشرق این روز بود قاش عیان است * دیگر بود بهر کوی حاجت انبیاست

وله ایضاً

چون رخ اوست در نظر ذکر چرا گفتم * باللب شکر ز یاد شکر چرا گفتم
 بالیدار چون بود در بر بار چون بود * همی قلند از وطن رو بسفر چرا گفتم
 از است نیستم چون استو کب شو * از پی خورد و خواب شب ترک سو چرا گفتم
 هر چه دروغ در جهان عار بود از آن * ملک صفاء صدق را از بر زبر چرا گفتم
 که کشد ریل او یا کشد بنار او * غیر رضا بکار او کار دگر چرا گفتم
 من ملک فرشته ام عرش علست مانم * خوشتر از برای تن شکل بشر چرا گفتم

مشرقی او شکاری داشت ز خربنت بود * چون پسران ناخلف عیب پدر چرا گفتم

دل را بضاعت

بامن بنما جانان راه در معینانو * تا پاره کنم دردم را من سبب صدمه داند

نامر فکتم خود را در حلقه معینان * تا شود و شر اندازم بر مردم معینانو

تاغان کنم و مرا از عکس می مجلس * تا نازم کنم جان را از گردنش پیمانو

بیا دهم در آینه در کار شکر بریزم * صد فتنه بر آنکس غم ناکردم روانو

که اهل خرد از من از قهر بهره نبردند * از مهر نبرهنم از مردم دیوانو

ای عقل برو ز اینجا آخر تو چه میبوی * بامن تو بخوان دیگر زین بیشتر افسانو

آنکه که بنوشم بی غم نگر جمع من * چون شعله شمع من در خرمین برغانو

چون تیغ شود بران چون تبر شود بران * چون شمشیرم بران در بیشتر جانانو

باقی نماند کس از مشرق تا مغرب * جز مشرقی و معشوقی در مجلس سلطانو

بلدوست

بلدوست در آن محفل آسوده براساید * هر که زینم از شوقی صد ساغر شکر آید

دل را بضاعت

کفایتی سرو پایم بکوی بار میگردم * صراف بار میگردم غیب دینار میگردم

مدان آنکه زید نای ملامت گریه میگردم * کلی آخر طبع دانه که کرد خار میگردم

مثال بلبل مستم که زین کلان بان کلان * نشو و نشوی دلدار هی طیار میگردم

منم طوطی که از همت هی عکس طلب دارم * نه چون کاکس که از دوی بجهت بر دارم میگردم

از آن آنکه مرا غمتم که وصل بار میجویم * از آن من تو ما غمتم که بر کل دار میگردم

بیاد زلف بچنانش چنان بچنان شد ز رخسار * که بنده ای عصای موسی چون ما میگردم

از آن دو یاد می آید هی از آنش شوقش * مندر مشور و حال و اندر ناد میگردم

اگر بدین حال مرا جمال با کاش میگردم * مثال خال کردنش او طیار میگردم

بگردم نقطه خالش اگر کردم مکن خبیم * من سر کشنده معدوم که چون بر کاش میگردم

نیغی بکنی ز درختان که بجزین وار میگردد *
 زین بیخوش گفتم ندانم در چه احوال *
 چنان این مشرق در مشرق بی قوه در گشته *
 کدر تا با ز سرستی هر دلدار میگردد

دل انبیا

غم بخوری جسم که جانست گم *
 بپرندی در غم ایام اگر *
 چند گو آذکلبه فرادست داد *
 غافل ازین دو رخ برهانست گم *
 از قفس تنگ جانست دهم *
 که چهره زین پرده نمان بوده *
 آرزوست هر چه بود آن دهم *
 آنچه مرادست همانست گم

بجز

پیش ناز غافل و سلا رها *
 شرفی از عین بقیه بنشینت *
 نکته از عین فرخوانت *
 در نکالت آب حیانت دهم *
 جانب مقصود روانست گم *
 فارغ از این دلم و کمانست گم *
 سرخی از بار بیانت گم *
 مفرقی خضر زمانست گم

دل انبیا

نابر سرگرمی دوست بنشینم *
 دستم بگرفت و گفت از ما می *
 مرده ز حیات خوبی و جان بر دهم *
 او از صیبر شاه بنشیند *
 رفتم بغزای کامکان پزانت *
 چون فخره با نصاب رود کرد *
 از قال و مقال عالمی بر گم *
 من دست ز جان خویش بنشینم *
 طوطی صفت از قفس برین گم *
 چون باز سپید کند لب گم *
 بر ساعد دست شاه بنشینم *
 چون فخره بسوی بحر پیوستم

در عین وصال دوستم حالی ♦ از باد بهنجار سرگم
 چون جله جنت است بر دلم ♦ در قید دای زنده گانم
 اینجا هرگز رسد دلدار ♦ فرود در مکرده گانم

دل انصاح

نکتم ای دل در عشق مقلات کند ♦ نکتم آخر سر کشته بلات کند
 نکتمت که بنزد یک دای زلف مرو ♦ که این کند در ذات و بنه پارت کند
 چو فنی ایجاد بدی که در دانه دار است ♦ ملا آمد که هرگز در کرمات کند
 نکتمت بعبقیر لب از نظر کوی ♦ اگر چه نیم نکه همچو کرمات کند
 نکتمت که در این قطع طرفه ندانند ♦ هزار شه را بایک پیاده مات کند
 چو عشق آمد بر عقل خویش غم باشد ♦ اگر چه کوی چون کاه برهان کند
 اگر بشی زمین با نبات و نمکین ♦ همی بگردش چون سبک اسب است کند

چو خوب آنچه همی بزبان و خاموشی ♦ مثال استغ حنانه بر صدات کند
 چو آن که از هر زبانکی همی بصیقل عشق ♦ مثال آینه بزبانک و با جلات کند
 ز پای تا سر اگر جمله کینه و بختی ♦ بیک تجلی و بقات با صفات کند
 ز قید هستی چون و چرات بر هاشد ♦ ز پای تا سر یک باره کی رضات کند
 چو در عبودیت پاک و صادقت یابند ♦ ز آینه بت بر آینه و منقشات کند
 تو آنچه هر کسی است عاشقی بیند ♦ بچشم کم ذوت اگر ز شرفات کند
 الاچو مشرفی از شرفی معرطالع شو ♦ که همچو مهر تو این بر نصیات کند

دل انصاح

باز دل هرزه کرد عاشق و قلاش شد ♦ همه خرابات خود دلو طی و او باش شد
 خرقه ناموس و تنک پاک بر آتش ♦ مستی و دیوانگی در هر جا باش شد
 یار سگش را بخواند گفت بن گفت باش ♦ عشق بر او غلبه کرده است یکی باش شد

چهره آوند شد از مهر جا فرید شد * دید آتش از درد عشق بر کمر باقی شد
 بر سر کوی حبیب هجر جا در نشست * دوست بد و فرخ نمود باره و بدانش شد
 تابش مهر بخش در بهر جان را داد * بار چو خون رشید گفت خفتم چو خفاش شد
 مشرفی آذوقی سفر گفت حلال است * زاهد خشک پلید سخت به پرخاش شد

دل انصاف

مافرد مانند بجز جانب حق از دیدم * خار و خار را با زبان بر زبان بر یاد دیدم
 با هزاران وجد سوئی بجد و الکی کنان * نغمه های کبابی از دل شبید از دیدم
 چون حسین از شوق د باریت در این دنیا * آستین از بهر فرمان گفتت بالا دیدم
 پیو جودت کاشانی بودیم از خانه خیال * نقش قلدت را الف کردیم و بر آن یاد دیدم
 بر لبم بهمانه عشق فوکس لب در شد * چون نغمگان بالا کشتم و بر بند یاد دیدم
 تا پنداری که تنهاره میدان نیستیم * رستمانه بر صفت غم بیکر و تنهاره دیدم

جایگاه و منزلت بیکبار طوری شد بما * بی عصای موسی بر سینه سینه از دیدم
 سخت و حدیثه آن مانند خرشود بلند * بی برآق احمق بر قرب او آد ف از دیدم
 بی حضور مطرب بی بی سماع چنگ * کف پای رقص را بر کبند مینا از دیدم
 هر زمان با صوفیان صف بالا هو زدیم * هر نفس با سالکان شهر الاله از دیدم
 در مده آبان ز بر ز آباد از سوی قنار * با غفاری یکشب در روزی قدر انجا از دیدم

دل انصاف

در خیالات معان تا با حرفان در زدیم * خالت پای صبر و شان را بچشم غم زدیم
 چون علی بر کف علم کردیم تیغ از نشاط * فرج غم را در دم از درد انکی بر غم زدیم
 که چه غم اندر شجاعت صحتی میکرد و ما * تیغ را از بر دلی بر تارک رستم زدیم
 کشت سجده ملائک در دم از روی ترس * چون ازان فی قطره بر طینت آدم زدیم
 اندک او دیدم زیران بر آقی از طرب * چون شربت را قدر بر کبند اعظم زدیم

در طواف کوی بنیوران کلف جامه شراب * خنده ها و طعنها بر کعبه و زمزم زدیم
 در پناه پیران اندیشهها فایغ شدیم * شی طرب کردیم و هی جامه از کفش در دم زدیم
 بوسه دادیم هر دو دست پیر خوشنما * حرفهای مختلف از روح پاک جم زدیم
 در کلبه صد هزاران های و طرب کردیم * چنگ بر نای سهای دین خود محکم زدیم
 رقصها کردیم اینجا از نشاط روی پیر * باناهای مسیحی ساز زدیم و هم زدیم
 باه از خنده شد برون و ما خود برون شدیم * می ندانم خم بنو شدیم مایا به زدیم
 غیر بار و همچون بر جای دیار چنانند * دست جرأت برد و کلبه می خیم الله خم زدیم
 همچو مردان پیچیده بکشوریم چالاک و دلیو * بر کربانگاه رخنا آهنی بار زدیم
 بر فح افکندیم از خنسار و بر هم ریختنایف * بر فراز ماه از ابر سیاه پرچم زدیم
 اندران مجلس غنیمت چه کردیم و ما * پشت پای بنیوردی بروی این عالم زدیم
 بیش از این چون گوشها را نیت ذوق استماع * مهر خاموشی بیاوریم و اندر خم زدیم

ساقی از صنبا با سر براده آنگه کن
 دلگشا باغ را در باغ مار در کن و پنهان کن **انصافاً**

آنستی از باوه بفرزندان و غمها را بسوز * مجلس ما را از مانی رشک کن طرب کن
 بر زمیند شاد کای زین بزین برین بنیاد * چشم غم از کرد و نعلش تا کرمان کن کن
 همچو افلاکون میان جامه و جوی بساز * جامه بیچاره کان کن دفع هر نفسی کن
 غم کسبی بر ما جفا کرد است انصافاً یا * شتر ظالم از سر مظلوم کین دور کن
 که چه غم مانند شیر عجب شد دفع دم دم سنا * بر سر شتر زبان جحیتی از دور کن
 که چه غم در ملک دل یا بجاست ساقی ^{ملار} * فوج فوج ساغر اندر دفع او ما کن
 مشرفی وارد دل و روانه از دست غم * این خراب آباد را همت غما معی کن

دله انصافاً

چنگ آوری دل بجا با دهه * خلوت نشین بابت ساده

بخی سخت و سست جهان دیده * دکا را در دل برده دل داده
 بعشاق محزون مدارا کنی * بی آزار و محبوب افتاده
 بعضی و منانست چو شکر زاده کا * بجن و ملاحمت ملان زاده
 زهم صحبتان مرد آسوده * جهان دیده در ویش آزاده
 ز اسباب چنل و بی و برگی * ز اوضاع بک نان آماده
 بروز و در آماده کار باش * چو بیکار در پیشم ایستاده

وله ایضاً

شمس و قمری بی من اید دست خوشت با ^{شد} * شهلا و شکر بی من اید دست خوشت با ^{شد}
 در خلوت خاموشا در مجلس مدهوشان * در شهر و شرعی بی من اید دست خوشت با ^{شد}
 در حلقه آبدلان در نزد ناکه کاران * بی پا و سر بی من اید دست خوشت با ^{شد}
 چو غبار محبتا تم از خشک رکب دایره ^{در غفلت و نادان} * کله برک ترعی بی من اید دست خوشت با ^{شد}

من نیک

من تلخ تر از زهر انصاف کجا باشکد * تو چون شکر بی من اید دست خوشت با ^{شد}
 من زام سیده کار بر بگنده و نالمانند * طاووس نری بی من اید دست خوشت با ^{شد}
 من گوگب تر نیم غمگسند خدا بخشند * تو چون قمری بی من اید دست خوشت با ^{شد}
 من در حضر جانا ببال و پر جانا * تو در سفر بی من اید دست خوشت با ^{شد}
 آن راه که زندان را منور کند و مقصود است * تو بی سپری بی من اید دست خوشت با ^{شد}
 ذان که چه معشوقان کنی سر بشکند دیوار * تو در گذر بی من اید دست خوشت با ^{شد}

وله ایضاً

یاد آرا ایدل که در دنیا چه کار کرده * اختیار داده بی اختیار کرده
 کنی گشایم از بی خود تا کجاها برده * چند بار از مهر دیان بیار کرده
 برفی هر دوستان در خرم افکنده * آتش عشق بنان در پدید و تار کرده
 چند جا در پیش زهر آب روم برده * چند جا در پیش زهر شراب کرده

آفرین بر چشم و روت ای دل که بعد از چند ^{سال} از سر نو عاشق روی نگارم کرده
 آن نگارچی که کندش جسته ام یکبار ^{آین} بستند زنجیر کسبش دو بار کرده
 آن مملی که از روی چیدنش اندر ^{چین} بار بار تخت تخت از خم خار کرده
 آن مملی که مستی حسن جمالش روز شب ^{بانه} با هزاران داستان همچون هزار کرده
 مر حبا ایدل که خوش ز بیکت بدام آوریم ^{آفرین} ایدل که خوش چایک شکر کرده

وله انصاره

همه رویت پرده صبر و شکیبائی در ^{باید} کار ما از دوریت آخر بر سوائی کشید
 روزگار ما و کار کون کشت و هر دو ^{نویس} روزگار سخت ناگوار می آید پدید
 تا حالت چشمم از دیدار خود غم ^{خست} روی شادی را بجا که چشمم ما دیگر ندید
 ای فغان از حسرت دیدار چشمم ^{کر شد} ای در پنج آند روی روی تو جان بر لب ^{سید}
 از بی هنر حق راحت دهد بی ^{شک} پس چه ما را چنین غم ووت بدینا آفرید

مردمان

مرد ما را اندر این دنیا بود آیا ^{دوا} قفل شادی را در این عالم بود آیا کلید

کراچی ای دوست ما را عاقبت ^{مغن} بکار
 می غواچی یافت چون من با وفا ^{دیگر} خلاص

هر شب از افغان من خیل ملک ^{اند غدا} بار ما چون تخت کجا بودیم او خواب
 اشک ما بر روی ما نکلین ^{ترا چشمم} مرد ما بر چشم ما ناریش از تر ^{عذاب}
 آهم از دل میچهد مانند برق ^{از ساعت} اشکم از ترکان رود مانند باران از ^{سحاب}
 جان در دهن من بدان مانند ^{مخ اند} دل میان سینه آن بیند که از آفت ^{کباب}
 مفلس بجای ما مانیم و گوهر ^{در صدف} تشنه او را ما مانیم و صحرای ^{سراب}
 صد هزاران گفتگو کردیم و ^{نامد} سوزی او ده نامر نوشتیم و ^{نامد} کجای
 زین سپس شادی نخواهم ^{چون} کرد آبادی نکرده چون تو از خواب ^{خواب}
 ما را در خوشی را کردیم ^{قرابت} عاشقی آن باشد که بی پروا ^{کنده} رو بر ^{بلا}

دوشی دیدم باغ ز بی چند دیت با خواب * روشن و تابان و پر نور همچون آفتاب
 ابروانت با گلان دلبر و اندر کین * کیوانت با کند شکر و بی بیج و تاب
 لعل کویات بی رنگین تر از چشم خروس * موی تو یات بی تار بی تر از تر خراب
 در میان گلستانی خوشتر از باغ بهشت * در کنار جویباری خوشتر از آب حلاب
 باغزاران عجز میکنم همی با تو سخن * با هزاران ناز میداد می بر کن خواب
 پیش من بنشین و بوی ای نگار مهربان * خالی از اندیشه دل میرود بی ازین عیبها
 در میان گفتگو بویم با صد آرزو * روزگار خفته تا که کردم بیدار ز خواب

روزگار بیروت کاش بیدار نگرد

فی مست بودم از جهالت کاش من سبانه

مرا خیال رخت ماه حیات بود * و گرنه زنده بدنم بی تو خود ممان بود
 قتی که هجر تو مستوجب وصال شد * شهید عشق تو لب نشینم خفرت بود

مغز

شدم بغیر قماشه در این چنین روزی * دو مدین بر رخسار ای دل هفت ز غمات بود
 ز دست هجر تو تلخی چشیده ام بسیار * لب تو در دهن اید و دست جودت بنان بود
 تو را پرستم و دارم رفتن که در سخن * صفات خوب تو مکی ز من ز غمات بود
 بغیر یاد تو در دل خیال دیگر نیست * کواه قولت پندخوا خدامت بود
 بیک نگاه تو جان میدهم با سانی * منم حسین تو کوی تو کربلاست بود

بگفتی مرا که الهی فدای تو شوم
 اگر قبول کنی که بالای تو شوم
 فی التمجیع

وله

مرا بغیر تو یار دیگر غیب آید * پس ای نگار مرا خان و مان چکار آید
 شکست زلف تو شب شب با شب و کز چرخ * بروی دل کره اندر کره بیغز آید
 برای چاره وصل تو ایام این مهین * بنواخت دندانکشت خویش میخاک آید
 بود که روزی چون شاهباز در پرواز * تو را چون یک دم از میانم بر آید

هزاره فلس را خدا دهد گوهر * پس ای نگار وصال تو بر من شاید
 چهار آید و باران رحمت آید * ز ابرویها ساقی بر من زاید
 مرا که عمر گرانمایه بدیوی بگذرد * بگو به پیغمبر که در خون من بیاید

فی
 بگفت مرا که الهی فدای تو شوم
 اگر قبول کنی گریه بلای تو شوم

تو را خدا بجهان از برای من داد * مرا برای تو البته ماه مهر زاد است
 بدو ریاد تو امروز در زکار زبون * حکایت لب شیرین و عشق فرهاد است
 حقوق بندگی سابق از میان ریز * کونکه هر طریقی عاشقی بفریاد است
 بگو دگر دل من برده نمیدانی * تو را شده است فراموشی اگر مرا یاد است
 نگاه دار غلامی که سالهای دراز * باستان امید روی بنهاد است
 غلام روی تو هر شاخ نکال کرد چو ساق * اسیر شد تو هر جا که سرو ازاد است

بلخرین

بان طریقی که رسم است تیغ کینه بگفت * که جان ما نبهادت خویش است و دل شاکا

بگفت مرا که الهی فدای تو شوم

دله
 اگر قبول کنی گریه بلای تو شوم

باشد ای دوست که بگذر بکنار کعبه * کار دل پیام و آنکه بکنار ت مبر
 بفر فریادی کوی تو را سپرد * مادر آن دوز که داد از سر پستان شیر
 زنده زانم که فدای تو که جهان آخر * و زنده از زنده کی خویشی اول سیر
 بنده ام شده سرا گنده بچند تو اسیر * خواه بخشای خواهی زن از شمشیر
 تارقی برین من باقی و جان در بدست * نیست ممکن که ساز خال دست بر کمر
 اختیاری نبود میر تو اندر دل ما * سرفشت از لبی کرده چنین تقدیر
 که بدامان وصال تو رسد است * غیر مرز عشای تو رسد نه بیور

دله
 برب مجرنا طالب کوه شادیم
 فلکسانیم و بیات مانده کوه شادیم

فی التجمع

روزگار عی است که سودای تو در سر ما بریم * اشک حسرت هر شب تا صبح میباریم
 خانه را ساخته و ز غیر تو پر باخته ایم * آمد بر سره منتظر دلداریم
 صد که جویم اگر پیش خلاق بپوشم * عاشق روی کلیم اگر چه زنجی خاریم
 سگ گویم ولیکن بصفت مشهوریم * ندی از غم نان بر سره بازاریم
 بیگسایم ولی بنده هر کس نشویم * مگسایم ولی کرد شکر طیاریم
 کرد خرمی نکریم اگر غم اصیم * طالب کوه بیکدانه دریا باریم
 بر ما چه عجب که کوه بارند * لب که از چشم شب در روز کوه بسیاریم

فی
 بر لب بحر فنا طالب کوه شادیم
التنجیح
 مفسسایم بیک دانه کوه شادیم

ما بجز از تو کس دیگر نشناخته ایم * خانه از غیر تو یکبار پر باخته ایم
 لطف کن لطف که اولاد و ماتم زده * رحم کن رحم که بیچاره دل باخته ایم

چون شهیدان بی سروان و قرآن شدی * مرگ عشق میدان بالا خسته ایم
 طلب وصل تو در پیش صفت آمده ایم * تخته پوست در خانه پیداخته ایم
 ره روان را سر تسلیم بیای طالب است * بر سر آتش هم سوخته هم ساخته ایم
 از بی بندگی سرو قلات با صد شکر * طوفی برگردن خود آمده چون فاخته ایم
 بره کعبه گویی تو چنان می آیم * که سرو پا خیزل از هم نشناخته ایم

فی
 بر لب بحر فنا طالب کوه شادیم
التنجیح
 مفسسایم و بیکدانه کوه شادیم

ماه بنی غفاری و خورشید آسمان * هم روح دوستانی و هم سرو بوستان
 آنجا که بر نشینی و آنجا که بگذری * جان سرزند چون کلبه رخشان ز آسمان
 جان خسته حیم لاغر دله دیده ناز * که حالتی که بر تو نگار بر بیکان
 گرفتار صدی تو کوی تو آید بسوی من * جان میدم غمزه وصل تو با بیکان

شب بیک روزی تو رود این چه زندگیا **ت**
 گر مرده از بلای اسیر بآه و مرد **د**
 نادر میان خاک باشیم نشاد دل **د**
 فردا ای کجای عشق خلد در هشتاد **د**
 مگر گزشت و بال چو دست شکسته **د**
 دل از زلف پرگرمات سخت کشته **د**

ت
الترجیح

بکس نهادم بعشق تو کارها **د**
 با ساریان بگویم که دنبال ما میا **د**
 ما را هر ای عشق تو از سر نیزود **د**
 هر کز خیال دوی کل از دل نیزود **د**
 سالی که پیش ما از البته میرو **د**

منصور

منصور طر کوس انا الخ همی ذم **د**
 محزون گوی تجده و با وجد میرو **د**
 ما را کد ای سر کوی تو عاریت **د**
 بر سلطنت کنیم دو صد افتخارها **د**

وله

آید رفیقان بعبادت بسرم **د**
 از دهر چنان بشود از چشم حسود **د**
 دمی ناز و دوز بود هر چه در حرف **د**
 دمی در طبلان بودم بر شاخ کل **د**
 دمی بر دخت بصد ناز **د**
 من دایم و انکس که باحوال گواه **د**
 تا مدت شد انخانه بر شمع و چراغ **د**

شیرین کام هر با زهر بدل شد * چون قافله بردند بهر مشک من
 آن سرور آن از برین رفت و ماند * صدجوی روان شد بخدا از نظر
 بار سفر با کشت و مرا خالی شد * تق بر من و بر کار من و بر حضرت
 زین پیش مرا طقت مهربان است * نزدیک شود زود خدا با سفر من
 از خواب و غم خوشتر بگویم بحقیقت * بالمره تمام است همه خواب و غم من
 تنم که سرا با ای مرا خاک لبوزد * زین آتش سوزان که بود در جلوه من
 چند تا که بیاید و بچوید و بیفتد * دیگر بنیاید نشان و خبر من
 خاکستر از جمله غریب بی بریزید * دیگر بر بنیاید بعالم از من
 ناکامی و بیچارگی بیاید * با هم بنشینید هر نوچه که من

گویند که انعامی ناکامی است
 نادیده رخ باران بجا چو رفت

از بعد

از بعد همت من عزون جگر خون * از خاک نزار بد مدح جلاله طبع من
 هر که که بکاوید مرا تبر بر بپسند * اندر کجاست تنک می موج زند خون
 چندان ز دل قطع خونابه می شود * کین روی زمین کرده از آن بگشود
 صد ناله و فریاد از آن قبر بر آید * کز حسرت و اندوه زدم باشد کرد
 زان ناله تر زونی فکتم بر همه عالم * هر چه شود آن بانگ هیاهوی افروز
 فریاد من از خاک رود تا بسواست * آیند ملائک ز سموات بهامون
 فریاد کند از غم من کشته فرهاد * بر حالک من ناله کند مرده بخون
 از سوز دل و غم تقصیر بنماید * یکبار هم روی سویی حضرت بخون

کجا بار خندانند بزکتی و مگر
 این کسب که این ظلم نمود است بجا

گویند که مرا بنده کی ماه چینی است * کجا بحقیقت نه مثال و نه قرین است

مفرود چنان کشته بختش که بکالم * با من که خدام بعید و عریکین است
 که خلق مرا بیکسر مقتول نمائند * از جانب من بر همه رفتار و این است
 زیرا که چو او دیگر ملک بنده ندارد * نیکی نزد پاکیزه تر از خلق زمین است
 عجب من است او و این چنین * بادوست چگونه حکم فاعله این است
 در نامه اعمال کناشت توانیم * هر کار کند در نظر خوب و بدین است

رویکو خدا شیفند عاشق آنست
ف در دل این بند جو حاجت بیازنا
التحجج

حقا که نظر کرده و مطلوب خدای است * بر هر چه کند برین بیچاره رضای است
 ما کم سیر تسلیم و رضا پیش بگیریم * که خوب کند یا نکند کار خدا ای است
 بلا شسته ازین جانش خدایه ز معشوق * پیغواه و فاعله جفا انش من ای است
 بی کی غلط است این و جفا نیست ز معشوق * بر عاشق از او هر چه رسد من و فاعله است

در یک

در کیش من آنکه از تو بوی شنید است * عاشق هر جا مصر نش از تو بر نماند است
 از کبر غمناشی رخ نیکی مطلوب * جان در کف طالب عوف روی غایب است
 تا عاشق بیچاره غیر زغم عشق * در نهاده بکوشوق نه در خورد لقا
 این جبار صیحه است ولی در دل من * از جمله مردهای هر خلق جدا است
 هر چند نگویم که از روی بصیرت * بلک بوسه مرا از لب دلدار وای است

دلبر ایضا

جانم از غم لب آمد بکجا سید همه * ای عزیزان خدا کرد من آید همه
 هر کی صاحب هستی شید بخوشید بهر * بر من غمزه فکر بی بساید همه
 همه آنست که از من بر نماند خبر * که گریبان صبری بکشاید همه
 آخر از دور بیایند و نگاه میکنند * که سر آنکست و لب از غصه بجایند
 چاره جویی بر غم شما دیگر نیست * محم دردم من آخر نه شما سید همه

من نیم یار شتابند خدا میر بانه ♦ آخر از بجز خدا بند خدا بند همه
 روزگار است بترسد و هی رحم کنید ♦ بودا داری من که اهل وفا بند همه
 بار بند باد از انجای و بدانجا برود ♦ بر کف پای بزم جبهه بسایند همه
 شرح حال من غم بدین بگو بند دست ♦ در بدر از غم بفرستید همه

پیش از این کز بس مرگم هملی آه کنید
 در لهر سرد و قدر از من آگاه کنید

باز گوید که ای سرو قد ما کلاه ♦ رحم را ببیند خود کبر و بر سر از الله
 آن حسینی که تو بدیدی رفتن باقی نیست ♦ ز درد و غم شد اندکم چون بر کاه
 آنچه هر قدر بان کرده یقین این نکند ♦ باد با پیشه باستین و آتش بکاه
 کربدانی بجز حالست دلت نوره شود ♦ رحم آری خدا کردی از او آگاه
 آنکه در دل بجز از غیر تو چیز نیست ♦ بنشاندش چرا بر سر خاک سیاه

آنکه بچاره بجز عشق تو کاری نکند ♦ سر روی که نکرده بتو قصیر و گناه
 صورت خست تو ایام کم از این دنیا ♦ ترسیم آفرای بر تو کند ناله و آه
 کبره آن ناله و آه اثری بر تو نکرده ♦ نه خدا هست بهر حال زهر کار گواه
 زهر اندک کوی غمزه تا چند گانی

فی
 که آن شد که دهانش هر بر قند گانی

لب خود بر لب آن خسته کداری آبی ♦ دست در کردن انگشتر داری آبی
 یکدگر او را بکنارت بنشانی از لطف ♦ دستش از روی محبت بنشانی آبی
 هر چه خواهد بکند هیچ تغیر نکلی ♦ سر تسلیم و رضا پیش بیاری آبی
 پس بگو پیش که ای عاشق دل خسته ♦ دل خود را ز غم اشفتند داری آبی
 بعد از این تو ز من و من ز تو ام دل خوشی ♦ بلکه بک ز غم تو بی من نگداری آبی
 شرط اینست که تا از تو برق باقی هست ♦ غیر من برود کردی دل نسپاری آبی

بوفاکوشی و نابت قدیمی بیشتر کنی دست از دانه ام ای دوست نگار ایانی

ناغم بسز و با این نواز کمال سازند

وله ایضا در شمار نده مت جان و دل و دین باز

زانکه مده پای تو این زحمت بسیار کشید * بخت بر گشته تو دانی که بطلب نرسید

مرد این خدمت و آن زحمت او با یاد آید * مستحق و فقیر پس هی باید دید

چند سالی است که این آهوی خوشی ^{دارم} * دیدم تو و باز آمد اصل تو مید

مده هست که این نشسته لب و سینه دل * از کف دست نگار این تو ای بخشید

چند وفا که تو این پسر از مهر نگرد * چون جفاها که تو این پسر از مهر ندید

چند تکلیف تو بچاره زهر را شنفت * چند فرمایش سخت از تو بر حای شنید

هر بلای ز تو بر جان و نفس وارد شد * چون فلک بفلک شد بر خویش خراب

باهر دست ز دامن تو دیدی که نهد ^{شست} * باهر از سر کوی تو دیدی با نکشید

کجاست

که آنست که از اصل تو سیراب شود

فب بکنارت هر شب آید و من خوابم **التعجیب**

گاه بیدار به پیشان تو بازی بکنند * گاه بر جای دگر دست درازی بکنند

دست او سخت بگیر تا بد و مرا ندازی * نگار ای بتو هم دیگر بازی بکنند

او کوی تو کند با تو کوی صلح کند * گاه ناز از تو کشد که بتو نازی بکنند

گاه خود را بصف بشیر نازک بخواند * گاه در پیش تو خود را سگ نازی بکنند

که غلام تو شود که شود بند تو * که تو کوی دشوی آنت ایازی بکنند

از پی مغلطه هر دم زبانی خود را * گاه روی کند که گاه عجازی بکنند

خوش بر گاه فرخی کند و گاه هندی * باز خود را از عراقی و نازی بکنند

انقدر کوس شود که تو را تنگ آرد * عاقبت کبک تو را طعم بازی بکنند

فب تا جرئت سر آن تنگ شکر باز کند **التعجیب**
حاجیان بر عینی هر و لوله آغاز کند

چون صبا گاه برفا افتد و کاهی خیزد * شبنم اندر دهن غنچه کایب ریزد
 که جوهری بسیر سره می هوی زند * که جو بلبل برین شاخه کل او نبرد
 سر طاق کرد و کاهی در کجی پیشه کند * گاه با صورت جو زلی ز جابر خیزد
 تابی از شیشه بدان ساغر بلور کند * تا کلی و نیشکر از بحر بیمه آید
 هر عشق آمد و صدق آرد و مدهوش کند * هر شوهر آرد و صلی آرد و غیر انگیزد
 انجمنان رشنتر می تو بیا پیش بچید * که از اکت نتواند هر جا بگریزد
 مشرقی شعر می گوید و از دوری دوست * خالت هر کویچه و بازار بسری بیزد

وله انصاف

تا رهوی بسخ خوب دل ارا افتاد * شب چه کرد بدعیان مرغ دل ارا افتاد
 از بی دانه خالی تو بیوستان دردم * طابری چند فرود آمد و دردم افتاد
 زلف مشکین تو بر روی تو چون کشت ^{بریش} * نغمه می فرود در دهن شام افتاد

هر کوی

هر کوی با هر می در سر و خوا طرا جانی * در سر و اهرن وصل دلا را افتاد
 هر که چون نطق در این دایره افتاد ^{آسمان} * عاقبت در هر جا ضایع و بد نام افتاد
 ستر عشق از هر کس چنجه نهان میگردد * اشک باشد و آن چنجه من خار افتاد
 آن نوای دهل از پوزه می کشت بلندا * هر دیدند عیان طشت من از بار افتاد
 کله از مدعیان نیت که در روز ازل * عشق در سوانی ما جله سر انجم افتاد
 انقدر این که خدا یار و معین بود مرا * کافر قیب از در اغایب و نا کار افتاد
 شکر لله که چنین آهوی آرد و بداند ^{درد} * مشرقی رازی رحمت وجد را افتاد

وله انصاف

تا میرو دست در دل من جای بگیرد * از نغان و مان دولت و فرزند سیر شد
 خط عیار هر دو جهان از لوح جان * شش نیم و عکس روی تو نقش ضمیر شد
 اما هر حرف که از بیم هر تن ^{تو} * موی چو تیر من بجای چو شیر شد

آه از تو سنگدل که نداری خبر هنوز * گو دوزخی تو عاشق بچار پیر شد
 گری آه هیچ دولت نکرده زور * با آنکه سنگ از اثرش چون خمیر شد
 اندر که دیده بر رخ زیبات بازشند * از یک ناله بگوشه چنینت پیر شد
 الهوی دل بدشت و بر آسوده میرید * ناکاه در چرا که خود میدیشد
 ای عاشقان بعضی در ایضا قدر زیند * کن بیک نگاه مشرقی آماج تیر شد

وله ایضا

سپند ماه در آمد چون زنت بهین تو * خلاص رفتن اسفند یار بهین تو
 چمن ز روی تو کوی جوانش طو است * هزار جان جو موسی ندای امین تو
 بهر صیاح کل اندر چمن بدند زخت * ز رشک اینک چرا نبت جاوین تو
 کشته و سوس از آله پیچید در کلشن * برای آنکه بگردد و زلف سوس تو
 هزار معجز یافت در کمر و سباید * برای آن لب یافت فوت معدن تو

در

دانه بجای ز خندان بار میگوید * منبیره گو که بر بندید بجای بهین تو
 دلاچو شیری چایک بکنشید تن * بر آه فخر غزلان فتاده مکن تو
 دکلا ز کار تو بس والده و پریشانه * چرا که گوشه آبروشد است مکن تو
 مرا با سامان هر کز غریبی که شیخی * بیای یار دی کشته است مامن تو
 ز هجر یار بجان آله کجایی یار * وفا و مهر مگر نبت در جهان فن تو
 تن مرا بعضی کز هست اگر با پی * ز غصه در گذرد از سپهر شیون تو
 اگر بقتل من خسته نشند بکشند * پیش روی خدا مشرفی است صامن تو

وله ایضا

ای مشرف بقتل سزاوار کشته * کز عاشقان کامل دلدار کشته
 نیغی بکف گرفته از بصر دفع خصم * در پردی چو حیدر کز کشته
 با جهد هر طرف طیرانی همی کنی * با بال و پر چو جعفر طیار کشته

منصور دار بانك انا الحق همي زني * انصاف مستحق سردار كشته
 يكباره عقل خونين از دست داده * مات جمال حضرت دلدار كشته
 هر دم ميان خلق براي بصورت * چون سحران مشعبد و عيال كشته
 كاهي چون قطره كه مقبي بنزلب * كاهي سبزه در جو پرگار كشته
 كوفت هواي چيدن گل در سرت قناد * ذير اگر انجين هدف خار كشته
 با پير زلف بار فريني كه همچنان * پيچان بخوش بر صفت مار كشته
 آماده سلاسل زلفين بار باش * چون همچو زلف رهنما و طر كشته
 هي پيشت كه قابل وصلې كه همچو خود * با مشرفي مشارف افكار كشته

وله ايضا حمد الله

تاد دل بدم زلف دلدار را مرشد * صد دل بدین امید گرفتار مرشد
 بلك خنده كه كوفتاني بزربلک * بچاره هر كسي بهتاي خار مرشد

روزي با لطف گفت شرم كي خلام * صد شنه بدین طمع حقیقت خلا مرشد
 در بزم خوش خواند شي خاصه ^{خونگ} * تاد ز بزم عشق هم غن خاي عالم مرشد
 ميگرد گل بباد صبا ذكر عندليب * در شب زمرگان هم را زین بیا مرشد
 اهر چه بر رسیده و حسی نه ^{نه} * آمد لبوي دام من امرو در مرشد
 شمشیر شرفي بي نصرت كشته * تیغ رقیب با مرید در نیا مرشد

وله ايضا حمد الله

چو باران ز رخ زیبای خود نقاشی * شعاع و روشنی از روی آفتاب گرفت
 لبش برای تبسم كشوده شد از هم * فروغ و شمع در ساعه نزل گرفت
 جهان خسته عز و ن من قرار بود * چو زلف عنبر شكین بجلقه تاب گرفت
 بيك كشيده از و بر كشودن ^{چشم} * جهان خسته دو صد تا اولك شهاب گرفت
 لبی مرعوب آید ز كار چشمانت * كه خسته از لطف عاشق غنا گرفت

دلای مری تو کرده که با هزار چمن * چگونه جای در این گوشه خراب گرفت
 ز در عشق چنان آغز و ضیف شده * که از مشاهده او دیده اضطراب گرفت
 چنان شده که مرا بار آشناقتناخت * بجای تار با بر سر باب گرفت
 عجب کلی دل دیوانه بار آورداست * که تا بیشتر ز چشمش فغان غلاب گرفت
 برفت مشرقی از غم بسیر که خاکب * همه زمین در مانده ز کبر آب گرفت

دلر انصاف

باز دل بچهار اندک اضطراب افتاده است * ز لژی بر جان مخزون خراب افتاده است
 چشم زار در میان سبیل اشک نگشتم * گاه بر کی کو بیار موج آب افتاده است
 دوش دیده خویش را در سبزه زهر از جان * از کف مطرب یکی تار باب افتاده است
 تابان در خواب بخت غافل بیدار بود * چون شده بیدار او دایم بخواب افتاده است
 در خروج شادمانی دهم از حسرت ^{بخت} * زانکه دمی از زهر بر پیش شهاب افتاده است

عزیز

مطرب جانانای ناله عشاق بود * بی ندانم از چر سازش بار هباب افتاده است
 آن شمی که بیدایی کار سولان ساختی * باز با فرزند درخ در اضطراب افتاده است
 با افتاده بر سر کوفی که در هر گوشه * کشتهای غرقه در خون بی حساب افتاده است
 ز نو کرده مقصدی گشتم که در هر پنجی * صد هزاران سر چهر کوی اندک تر افتاده است
 مشرقی جز جهان سپردن اندکین به چاره ^{بخت} * چون از آن کپسود برین کردن طناب افتاده است

دلر انصاف

دلگی که بود بیکبار آن کار پیوسته * هر آنچه داشتم آن بار غمگسار پیوسته
 دلگی که مونس ایام بنوائی بود * چه رفت بار به راه باد کار پیوسته
 مرا بگو شو بخت الخرز غریب ^{بخت} کانا * ز جان خسته مخزون کن قرار پیوسته
 غبار وار نشستم به انش که مرد * ز ضعف مانده و ازین هینی غبار پیوسته
 بره کلام ز نادم چه حال کن که مرد * بیای خود کف خالی ز در کلام پیوسته

شبهه فخر آبی فتاده دید مرا * گذاشت نشتر لب و لعل آبله برید
 برای مونس جانم خیال خویش گذاشت * برغم ریش دله زلف مشکبار برید
 غرض ز رفتن آن بار و جوهر بچید او * زدوستان جهان جمله اعتبار برید
 هزار حریف که چون مشرفی و فارسی * برده آنوهی روی آن نگار برید

دلبر انبیا ص ۱۸۲

تزد بک آمدیم کرد دل در طلب رسید * نزد بک شد که جان ز فراقت بلیک رسید
 ما بخت خواهر با بهمان از مود ایم * مشکلی که عمر کوه و مادر طلب رسید
 بفرشقای دست طبیب آمدیم و باز * هر روز نانه برین بیار تک رسید
 جز آه زان لاله نیت کسی مونس دگر * چون شب برود آرم روز ز شب رسید
 مالا خدا ز شادی خود بی قصد بگردد * بر ما همیشه مرغ و بلاد عقب رسید
 در ره بسی بیای مخیال خلیه است * باشد که دست کتیر مادر طلب رسید

همه در

هر درد را خدا سپی داده و چاره * بر درد مانده چاره زحنی نه سبب رسید
 هر چند مشرف بخدا ناله میکند * از درد کار بپسند و وزی عجب رسید

دلبر انبیا ص ۱۸۲

رود کار بیروت با دل من کار دارد * کارها از روی کین با این دل آنکار دارد
 گاه از بجزای من دارد فرین دمد و اندک * گاه از درد فراقی دوستانه زار دارد
 تا مگر بر شاخ گلک نشاند مانند هزاران * صد هزاران زخم بر جام ز نیش خار دارد
 تا مگر آموخت سیر حالت چشم جبین * بی طبیب حسنه طریقی دوا بیکار دارد
 در جوانی کاش مرا کند برین حال * زانکه میدانم بر بری ملک بی دلدار دارد
 بی ندامت کینه ز کردن از این حرف چه را * کین چنین دایم مراد در اندر دارد
 ای خدا که مالک دنیا زنی پس خرج دادی * تا کجی بانه بیچاره ات بیکار دارد
 حیرت زین آسمان آید که اندک بیکر خند * نیش عرق دارد و سپو ستر زهر مار دارد

مشرقی بر بی کنا هات جریخ دون فاقو بیاید

وله ایضا

کرد و صد بارت چو جلا دان بیای در مارند **فی التعمین**

مژده ای دل که دگر بار که برک و نواست * ریخ می روز تو اخر شد و هنکار دواست
زهد منسوخ شد و عیش و طرب باز رواست * روز یکپوشد و عید آمد و لهار خواست

کی بیخا نره جوش آمد و میاید خواست

بار باز آمد و یکجوری یاران بگذشت * باده پیش آمد و مخموری زندان بگذشت
آن همه آمد و پیچید و فرادان بگذشت * نوبت زهد فردشان کران جان بگذشت

وقت شاد می و طرب کردن زمانه ز خواست

واعظا خا مالمات که بیوش و خرم * هر دو از خست درون برین خود جا بدم
چو سلامت برد آنکس که چه او ریخ برند * چو ملامت برد آنکس که چو ما باده خرم

این نرعیب با بر عاشق زهد و نر خطا

مجدد را

مستجیدی را که در او هیچ خدای نبود * مستبوی را که در او هیچ نوازی نبود
طاقتی را که در او هیچ صفاتی نبود * باده نفعی که در او هیچ ربای نبود

بجز از زهد فردشی که در او رو و ریاست

دوسه روزی که مقیم در این کهنه رواست * چار و پنجی که طلسمم زبرد و طاق
کار ما با همه کس نیکی و صدق است وفاق * مانده مردان بر ایام و حرفات نفاق

انکه او عالم صدق است بدین حال کواست

سختن پیرمغان را بخطر آمد نکندیم * ره بیخا نره مستان ز جفا ساند نکندیم
چون هزار آمد دیگر طلب صد نکندیم * فرض از بد بگذاریم و بکس بد نکندیم

انچه گویند روانیت با کرم رواست

چند سخن در طلب روزی ننهادم خرمیم * بشین تا بر از این دولت اماند خرمیم
شکر کنم و همین رزق خلا دادم خرمیم * چو شد دگر من وقت چند نوح باده خرمیم

باده از خون زانست نه از خون شهابست

باده خونین جهان بهم و عمل خواهد بود * بیشتر بیدرخشان امل خواهد بود

داروی در دلد و دفع علل خواهد بود * این نه عیب است که زین عیب امل خواهد بود

در بود عیب بگو مردی عیب کجاست

چشم خلقی ز غمت عیب هوشی که با ناست * دل عیبی ز بخت سوغت و بر با ناست

مترقی در صفت و زلف و رخسار چهره است * حافظ از منقش خط و خال تو مکرر است

همی پرگار و بی نقطه دل با بر جاست

خوشا کسی که ز بند زمانه آزاد است * همیشه با لب خندان و خواطر شاد است

بگو باقی مجلس که از جو ایشاد است * بیا که قصه امل سخت است بنیاد است

بیار باد که بنیاد عمر بر باد است

علی که هر دو جهان زو گرفت نقش و جود * بو صف دنیا از قهر حقیقت فرود

بنی

بسی اهل او جوستان خوار و زار خواهد بود * علامت آنم که ز بر جیح کبود

زهر چهره زک نعلنی بد بردار است

امید استی از خرچ کج مدار مدار * ز کسری و جم و محروم و کجی بسیار

چین خوشبختی از بهر رند کار خیار * نصیحتی گفت باو که بر و در عمل آرا

که این حدیث ز پیوطی تقم با است

خواه کار ز شهرین بی وفا زده ساد * مبتد دل بکسی که بد بیکری دلداد

مدار چشم طبع از حرف بد بنیاد * مجرمی حقد از جهان سست نهاد

که این عجز و عروس هزار ناماد است

بیا که ناست حرفی بر آنم از هر باب * غایت مراندیشه و ذهاب و آباب

رها غمت زلف و اندام کی و بر رخ و اندام * بگو عیب که عیبانه و دوش مست و خراب

سروش عالم عیب چون زده ناماد است

که ای ظهیر و خلی ذات و ندر بیفت ♦ که ای ز روی تو پیکان نشان ستر بیت
که ای فقر و مفار تو فوق عرش بیت ♦ که ای باله نظر شاهباز صد نشین

تغییر تو زبان و بر محنت آباد است

بصید ماه حقیقت فلک شاه و کبر ♦ بوصل صیبت جفلا شای ز جبهه آسیر
کنایه بال و بیاز روی شاه جای بگیر ♦ تو از زنگر عرش مینند صفیر

ندامت که در این عالم چو افتاد است

در باغ حاصل عمرت گرفت جگر بیباد ♦ هزار بار ز خاست ای پسر خراباد
میوه گریز طاعت زرقه استاد ♦ غم جهان غمزد بند من میرز آباد

که این لطیفه نغمه روز و روی آباد است

زیبوعالی و قدر فلک کلامنا ♦ که در هر بن ادب گفت کس است عین خطا
هر آنچه دوست پسندد چه رحمت چه بلا ♦ رضا باد به از جبین که بگشا

کبری

که بر من و تو در اختیار نگشاد است

بجا گرفت و زمستان رسید ای کبیر ♦ هنوز بر سر شری می کنی غمگین
بر پد با خزان تار کبیر سنبلی ♦ نشان عهد و وفا نیست در تنم گل

بنال لیل سکین که جای فریاد است

بر لب می مصی و ندر بر حافظ ♦ بوس خالک و بخوان همه که بر حافظ
عرف ز گفته بر ایشان ز شهر بر حافظ ♦ حسد چهر میبری ای مست نظر بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

غزلیات محتاجه و مرصعه در ایام توقف فارسی نوده

مامت می ساقی روز از کسبیم ♦ در مسی خود تا با بد مستفلسیم
آرزو از این راه بیان مشعله از بوخت ♦ این است که امر و زنجین مشعل کسبیم
عیب صفت آن باده چو دم بر در مازد ♦ ماسی قدیم اگر ز آب و کسبیم

ما زنده عشقم دلبرم و غم پریم * پائید بمانم و اجلا اجلسیم
 در عالم معنی بیفتن معنی مانم * در نظر و صورت ز برای فلسیم
 ما حرم ستر حر حضرت جانم * ما همد و هم مشورت شاه دلسیم
 مانند بخاری ز جبار آمد بیرون * کاهی و کئی همچو نظر متصلسیم
 ما جله جو باران ز یکی چشم صحایم * در ظاهر اگر چه نظر منفصلسیم
 زه فصل عزیم و زدی بحر رفیقا * مانند بهاریم و بی معده لسیم
 بر تارک اعدا بخدا ناج کسایم * در پای عیان بعلی مضاعفلسیم
 اندر دهن عارف دانا چه بنایم * در ذائقه زاهد نادان چو جلسیم
 در دیده آریاب بصیرت چه عزیزیم * و اندر نظر کورگان مبتدلسیم
 ما دوست بر سنیم و نترسیم ز دشمن * مستان حال صمد لمر ترلسیم
 ما جله غلام علی عز و جلسیم * از غیر علی هر که بود دل کلسیم

انکار

از نام علی کت غلام مطالع تاز * ما بنویسی تازه ترا ز این غزلسیم
 ما کله صفت اهری بی اهری هویم * المکن بجز رفتن و سیراب دلسیم
 ما سبز بر زنده از آن لب جویم * ما لمر و بشکفته آن روی نلسیم
 خورشید چه از شرف تو حید بر آمد * ما هیچ نمانیم نه آخر که ظلسیم
 منظر از این خلقت و از کس عالم * چون منکر بر ره ما حاصلسیم
 ما نظر جمعی انشاء صفایم * معنا جعلی زند دل بی بدلسیم

وله ایضا حمد الله

ما سانی در یاد دل آن خم صفایم * روح الله عهدیم و بر این عهد و فایم
 آنجا که بایم بکف جاد چون توئی * در دیده زندان بد و بیضا بنایم
 هر جا که بر بندیم یکی عاشق غلبت * ز کس عشق از یاد و روشن بر دایم
 آنرا که بر بندیم بدل بند محبت * بندیکه بر بند نماید بکشایم

ما نيم که بوديم بونکامه خلقت * آنروز بلا گفته و امروز بلا نيم
 اين سوره مزاج هم در خطه امکان * زانست که پرده آن آب و هرايم
 در کشف مراتب بصفات آمده حادث * بالذات قديم و بصدتک در ايم
 ظاهر هم فشر آمده باطن هم کي مغز * که قامت يار آمده کاهي چه ز ايم
 ما نيم که در جنگ بجز جابر و شيم * ما نيم که در ناي بجز در سنوايم
 ما نيم که چون سبز بجز کت برويم * ما نيم که با برك زهر شاخ بر ايم
 ما ما يه اطوار و شوق ناست زمينيم * ما باعث اطوار سيارات سمايم
 ما نيم بجز دور زهر صورت ظاهر * و اکنون چه بخود منکر خوب شمايم
 القصه در اين باد بجز کبراه روانند * چون راه بيابان برسد منزل مايم

ما نيم علي مظهر انوار وجوديم
 ما نيم شاه علي و فيض خدايم
 ولا ايضا
 حمد

ناروي

ناروي بخاک در چنانچه نهاديم * هر که بدل کتير بد بد به کشايم
 در بار که با ده حريفانه نوشتيم * و ز معرکه عشق دلبران و ستايم
 هر جا که آن ساقی سرت با داد * خون دريم شجاعانه از پاقتايم
 در ملک فقر فخر پير و وليک * سرتست چو که در پير فريدون و قبايم
 چون سست شوم از بي در بند و خجسته * با رخس و هيا همي که انسان ز مايم
 هر جای که اين فال سقايت بن افتد * حاکم صفت انجاي کرميم و جواديم
 چون در برخاصان خدا رونق خصيم * اندر هر جا طالب با زار کسايم
 نام کهن اصلي چو که گشته اند * بيوشنه سياح آمده در سیر بالايم
 ما معني مشقيم بختيق چو بينيد * با اصل مطابق بود امر جمله روايم
 که کلب لبوب آمد کاهي هم فشر پير * هم عشق زمانه و هم از عشق بزايم
 در معنی آمد بطلبکار دل سا * محتاج چو بوديم بناچار بداديم

باز آمد آن مشجد سر حق که باز کرده * در چشم خلق خود را چو خفته باز کرده
 در هکله کارندان دایم ذکر کرده * دانه زدن فدا صد حیل ساز کرده
 در آینه تعین عین حقیقت خویش * بنموده در مقابل نامش مجاز کرده
 در دیده عقل مهر سربست سر عالم * در چشم عشق بحر انشای ساز کرده
 در چشم خیرین لیلی غزل لیلی * بر جان پاک خود مهر ایاز کرده
 دو و یک که کرد آبا و بران برای خندان * دست شد سر از لب بر دواز باز کرده
 ناهر خری نبود با بار راه کوشش * عمدا صراط خود را تا ناز طراز کرده
 از غیر آنکه جان ما از خیر تن کند پاک * دوزخ جسم ناپاک بونزه کلان کرده
 نازدگان جانی خالص کند و دگر * مرگ نهانی اینجا خالص کند کرده
 بر زلف کان این چشم او را غماز بآید * بنگر که چون میرند او شان ناز کرده
 با صد هزار منت کاین توان شود جا * آن نعره رسد کان از جنت چهار کرده

خجسته را

خجسته را بگو بید کی باز دست رحمت * بر پود شده کلاهت دید تو باز کرده

وله انصبا محمد الله

مشغولین بصد حیاتم از زلفش آید * کند آب خرابات مغانش در زمان زایل
 بطاوتی خویش را بطل ساز و بر خم زن دلیرانو * فرود شو تا ببرد در بحر حیا اندازه و ساحل
 آلاستی چو پیمانی با پیمان پیمان * زده را بخورد میباید عجب رنگان در پیمان
 عسقی پیش جانان میوان قالب نمی کردن * اگر بیدم که معجز اند شود اندر میان حایل
 چه میبوی در این بستی چو معجز از این بستی * عسقی میوان این راه را چو کرد تا منزل
 بیاید بخدی زدی و ره می از خود خبر درجا * بصد طاعت غزالی کشت وصلی دوست قبل
 طریق قرب و بعد وصلی و هجر جنت و دوزخ * مپرس از او عطا نادان مجاز زاهد جاهل
 رموز کار اگر خواهی بیابا ما میخاکتو * بخیر پیو معان نبود کسی حلال این مشکل
 بخیر عشق این جهان هر پیشتر دانی شود ضایع * جز کیش مغز هر چه ز کرب پی بود باطل

چو در ظاهر چو در باطنی چو در زبانی چو در حقیقی * مشو محتاج از رحمت علی شاه جهان فاضل

وله ایضاً عجله

عاشقان امشب ز سرگشی انا الحق مینند * در میان مجلس انشادی معلق مینند

غم اگر از کوشه سر بر کند اندک زمان * تا کف کس را سخنان تو تا کف شرف مینند

نطق رندی را چنان کشته کانداه هرقش * صد هزاران شاه و فرزند را به بیداری مینند

انچنان مستند و بی پروا که در هر حکم * از بیجا عادت بر فراز ترش سخنی مینند

موسی را آنجا بی اعجاز انداز عصا * کار اندک کار صارا از سر مطلق مینند

باده در آلود این عشاق را از جا برد * خاصه این ساعت که از خم مرقف مینند

باده بر نکلشان صد رنگ بی آمد بکار * چون که ز کین کشته زین بر پیل ابلق مینند

ساقی امشب از کله این خم همی آرد شراب * گوئی سخرانی خود بر تم از کف مینند

اینچنین باده که بر دست پر میروش * جمله مستان بر صفات پر صفا مینند

عاشقان

عاشقان فح نج زند از لذت ذوق حضا * احقران سگ صفت از دور این بن مینند

خاک پای پر را که ن تیای چشمهاست * تبر میبازند و اندک چشم احقر مینند

پیر گوید رحمت شاه علی کو با علی * باده قریب حضور عبا از کف حق مینند

وله ایضاً عجله

که آن شده که از آن کوی صلائی برسد * بر سر خوان ز شهنشاه صلائی برسد

وقت المنت که بر عین و کدایان هوش * از کمر خانه و دلدار قبای برسد

وقت شد وقت که چیا باوسر از نکار * از ره لطف و مغایرت و فواج برسد

چو شود فصل بهار آمد و دوی که در کج * باز بر کبلی شود بید فواج برسد

کفشادی سال که غم اشکت بهد * باز از شد سپهر و طبل و لوانی برسد

لنک ماندیم در این راه و طمع میداریم * بر سر آبی و بر لنگ تو پانی برسد

گرچه اند دست برد دست هر چیز گوت * که به فانی بکند یا که وفای برسد

عاشق آنست چو در راه حقیقت چو عجاز * نغز و شکر اگر از دست جفا بی برسد
 عاشق آنست که پاکو بدو دستک بزند * پیش پیش آید اگر مرغ و بلا بی برسد
 شاه رحمت علی از چهر ز نظر کشت نغان * بر تخت جلی سرد خدای برسد

دوره ایضا

عشقی تو آورده بر سر ز بلاها * گفت که بیمار بیابیش شفاها
 گفتم بیمار هم نمی تو بلا بی * گفت که بی دردم تو در عین دواها
 گفتم ترسکان شدم از بجز خون تو * در خون کک آلوده کرد دست تو شاها
 تو شاه همه کشور و بر سوختگان * تا چند فرستی تو بلا روی بلاها
 خندید که خون نهنب مکر زان ^{پیش} ملد * از باده بود ز بلین سر پنجه ماها
 داد گفتن صاف یکی جبار و گرفت * خودم آمد بر مرط و هوش ماها
 از حقیقتش باد و با تو چه گویم * مستی او مستی او بعد فناها

از طرفی

از طرفی ساقی ما آمد جویف * با همه بچاره کی در تیغ و عنافها
 روی باو کردم و کفتم تو حکمی * میگفتم از نعمت تو شکر و ثناها
 باغ مرا فضل خزان آمد و فضل تو * کرد بیمار از زدم باو صباها
 غم زنگار بود و غمنا جلی * بر حمت شاه علیم داد فراهها

دوره ایضا

خوش و خوب آن زمانی که زنده پیارا آید * ز پی بسیار ناکاه چهره بسیار آید
 بده ازان زمان که خنجا همی بخوش آید * ز ملا جانقر آیشی بز ما مله آید
 خنک آن زمان که سر مست شویم بر نشینیم * دو هزار مهر و سلطان بز ما غلام آید
 چو شود که شیرین از سر هر دلبران * سق و آه می بصیر و اسیر دار آید
 بجای تو معانی چهر فرود شد سر اسیر * همه ربات حدیب دیدم هر کجای آید
 بشراب جان فرادش چو بر سر غناز هاکان * بگلزار تو سن از دست که پی جبار آید

چهره بسازد مانش رسیدی سر خود فخر تو کن * منسبین که تا عینا و از او بیجا آمد
 چهره شود که شد پریش بچای دل ما * ز جمال نور ز ایش چو مهر نامر آید
 شد رحمت علی که دو هزار نام دارد * بزبان بی زبان آن دو هزار نامر آید
 کبی فخر و گاه نعمت نفسی منظر آید * چو غزل به قطع آید بقبلم کلامر آید

دل را بیضا کرده

ساقی چو خضر در کرب حیات میدهد * زنده کوی بیکشان بعد مامت میدهد
 شاه نشسته شاد خوش بر سر تخت سلطنت * غمزه کان خسته را جملہ نجات میدهد
 عشق کشیده دفتر بی باکو تر سردرعب * هر که ز عاشقان رود زود برات میدهد
 خواجه رسیده از سفر پیش نهاد سیم و * هر که در اید از درش خوش و ذکات میدهد
 میر سوار میرود سوب دیار میرود * هر که بدید مستحق آس صدقات میدهد
 ببرگرم با سخاشتمس چهار آسمان * بر همه ما سوا ی حق صد برکات میدهد

نظری بگردید را شده بر بد این زبان * شایخ درخت وصل او بار نبات میدهد
 صد صفای دمد جا بر بقای دشت * مرده که خوشتر از خوش حرکات میدهد
 رحمت شد علی ولی زنده جاودا شده * بر همه مرده کان از ان آب حیات میدهد

دل را بیضا کرده

کوی که جان ما ز دست غم بجای واحد * چون بنامم از دل و جان بی پرستان مرید
 پریش عقوبت ندارد آنکه در دنیا شود * از شراب صاف غم مانند مستی شهید
 فضل حکم کرد بد از دغم میا این نشین * فضل او را دانم گزینی بود در کف کلبید
 آنکه کوی را بر زمین ماء العنب توجیه ساخت * ز در روی چون دزان حکام روی خواهد کشید
 و آنکه روی دوست بر جوهر و عسلان فرزند * همچو خر و نه غزلار نیستی خواهد چربید
 عشق تو بقیاست کجی نیت استادن کار * ناف مال در حبت مام از اول برید
 دایه عشق و مام عشق و باب عشق استاد ^{عشق} * عشق کردید چنین ادر هم بی برید

روز اول شاه عشق آمد به عالم خیزد * غیر عاشق هیچکس کرد سپاه او نداید
 هر که او با عشق عهدی بست در روز ^{لست} * عهد عالمه تا آید بشکست و پندش برسد
 عاشق را خواهی بدانی کبست رحمت ^{علی} * آنکه چون رحمت بکشت نشسته مامور رسید

دلر ایضا حمد الله

ساقی و بی نعت گو روزی هر روز * گوستی دمی آمد از بدهک و بد تو ز
 با قامت شمشاد بگذرد و درش بچلست * و امروز چو سفید بدارد و بقدر تو ز
 دمی است چو لهری ز بیانی و کشتی * و امروز ز غمی بری بد خو شد چون یزد
 دیده من آبساقی از آن دولت باقی * صبح هم همین کن دوزخ هم پیروز
 ساقی خضر و قتی واسکنه در آن * زان چشمه بظلمات دله و شعله فرزند
 آبی بار بیا و عده دسیدار بفرما * مکن از او غنیمت بشمار این در امروز
 کار و زشم آید بر پیش نهادن * نمرود جاگشته تو هم عشق تو آموز

کشتن

رحمت علی آن شاه که از ناولک مژگان * بر سینه عاشق بزنده نهر جگر دوز

دلر ایضا حمد

از شکاف در کاهی میکند غم تیزتر * خیزد و شست خاکی از چنان ز چشمش بریز
 هر گاه پیچی یکی غم را با دگر مزین * زود جاو باره حاضر شای جان من بر
 عاشقان را که تکلف میکند از باور کن * از بازی که دکان بگذار این خود مویز
 عاشقان را آخری خوش و مراد است ^{دن} * این شکار آلهه منجی ای روان شو بی سینه
 خواهی آر دمی شوی اندر میان عاشقان * آرد و عشق را در چشم نامرمان مریز
 خواهی آر دانا شوی زود از روز رفت * باش از نادانان حق همی عیبی در کار کن
 سیر با را ز جمل نژاد جاهلان گفتن خطا * زانکه گوهر که بجا کرد بدست بی تیز
 راست که در زحمت کجی منصف ^{شود} * غیرت تیغ محبت کرد او را زین سرین
 همچنان ز انشای سیر خلدت خود ^{ساکا} * صد هزاران کاسه سر میکند چون کعبه کزین

بار مستغنی است از تو صیف و نغمه باغچه
مردی بنکین انا باشد هیچ محتاج چینی
بی نهد هیچ عطار چه چون شکر علی
مر مشام عاشقان بکجهت با مشیک دین

ولایضا

عاشق به عاشق بیاینگر که بارت آمد
انرا که جان کرده ی نذا کنز بکارت آمد
ناکی و دوی اندر ره که زنده کاهی مرده
خرف زین و شاد شو چون خوش بجا رفت
سکندر چون چیز خور شد انجا بخل طهر شد
ذاع نسیمه رود در شد بلبل هزارت آمد
دور پریشانی گذشت بجمع بنشین بجان
گذر دولت آه سحر صبر و قناریت آمد
انرا که پیشی عهد الله سفرها سالها
خود ادب پای خود بنشین الله دبارت آمد
چشم حقیقت بین کشا زرات دلان با
کان شاه در پایش کدا در هر هکارت آمد
تا چند حق جوئی کنی حق جویدت باشد
کوس انا الحق میزند بلای داریت آمد
گر صید شده خواهی شدن زود بی باغ
دنه شمشیر صید جو میر نکارت آمد

شیر شکارت آمده ای که صحر کرد ما
خون ریختن در پیرایش کویک عارت آمد
آمد روی چون صبا از نوبت باغی
آخر برین اوانجا بعر حکارت آمد
رحمت علی شده آمد از آسمان بر آمد
چون بسف از چه آمد الله کنایه آمد

ولایضا

چندان بناله پیش جان کن چشم بزارش کنم
جان نیت چون زن حاله کبر چه کل خدایش کنم
معشوق مستور چه که او صد برده دار پیش
دم پیش چشم عاشقان آخر غوغا برش کنم
گر بار خواهد بعد از این خلوت کند به عاشقا
باشید شاهد چکل رسوای با زارش کنم
کویک راه کوی او کوهست و خارستان هم
چون مست کردم زبر با من زور و هولوش کنم
کلجی کهر شب در کانه بن میزند بر سیروان
آمر حکم پیشش نمم باخوشی نین بارش کنم
غم آنچه فرمودی کند انش بیارو کرد ما
بکجور چه کنی دین در راه در حال کل زارش کنم
گر آسمان در کار ما چشم حسد بینا کند
خاکستر بنجان را بر چشم غدا برش کنم

زاهد اگر منکر بود خاکی بر تو کنشد * مانند سنگ آسبا سر کج و درارش کنم
 گرفتار حیرانی کند چون خر با خورش برگر * بایند بر پایش زخم پیلان و افسارش کنم
 مانده است در ره که چه جان در بر این جسم گرا * این کاشه بر خاک افکند چست سبکبار کنم
 دنیای عیبی در پی دل میرود از عاقبات * از عشق سازم حلقه در گوش عیارش کنم
 مویی که از خوف عصا بشنید بانگ لاخف * من لاخف نشنیده آلب بلب ما را کنم
 گرفتار ماه خواب شد پانی ز تسلیم و رضا * بر کون بخشش بن زخم از خواب بیدارش کنم
 خزانست بیدارش کنم مست است هو شیای کنم * خاشاک کوهی دوست را بر فرق بیارش کنم
 که دل بیا جز وصل او گوید بود چیز دیگر * در جایه فرقت قربها با الله نکونش کنم
 جانی که بر در هر نفوس با صد عزیزی سالها * وقت است که روی ضایع تمام خسارش کنم
 بلب جان نداشت میبکند صد جان دیگر بیدهد * من از برای سود خود قربان دگر بارش کنم
 شاه زمان جمع علی مرآت تو بفرجی * که جان و سر خواهند منم بایشان کنم

ملایق

ما طریقی عاشقی از حسن بار آوریم
وله
 کفها اندر خرابات خراب افند و ختمیم **انصبا**

دوست از هفتی قبائی درخت بر کای ما * مادر دیدیم از فساد دیگر قبائی و دختیم
 اتقی دیدیم مویی وار که با عشق بود * خویش را بر زلفان یکبار در آن سنجیم
 سره معنی است چشم دل بر لب دیدن * ما محبت با بهادان صداقت کو کنیم
 ما چون رویش محبی آراستیم و چشم او * فتنه جوئی کرد و ما خیز زلف او شو کنیم
 گفت مست شیرش تا من تو را قربان کنم * ما بلب زان شیر از پستان ما بر دوشیم

اتقی نبزی چنان از وقت شمریم
وله انصبا
 ما بدینک او نخورد با هر چه را بدینیم **رحمه**

دوست ساقی جو مست و بخور کنست * بد و زان بر پیش من بنفشست
 عرف در هر باد چون ماهی * قدحی نیز همچو بحر بدست

گفتم ای ساقی که هر جور داد * فدحت اگر چه سخت زفت و پراست
 لبیک مستغنیان این می ما * تشنه تر می کند قدح بی مست
 ساقی جرب دست قیاسم * چون شنید این سخن ز جابر گشت
 چند خم گوید مملو از باره * مانده باقی ز می پرست است
 زان یکی را گرفت و پیش آورد * لب ما را بیکدیگر پیوست
 لب خم بر لبم چو جفت آمد * دل شد از باره اینچنان آفت

که لبی زلد چیره چون مرگ
 دل ایضا **فی التجميع**
 ناکند زنده عالی از دم

دگر کند صد هزار مبت حجب * ناکند زنده مرده لاشع
 که چه لاشعی بنزعی شود * سر دراز است بی کند تا کی
 هر نظر باز نیت با آن مرد * هر کجا ساز نیت با این بی

عاشقان را

عاشقان راست دیده حق بین * که نه بینند در جهان جز روی
 شمس و چکرت چنان فلک شعاع * که جهانی رهید از دل بی
 بی نه بینند فاش و پیداهان * بی ندانند آشکارا هیچ
 حق تو را جوید و تو کج گوی * حق تو را بیند و تو دانی بی
 چنگ در کوشش و نبوشی چنگ * نای در شورش و تو بی چنگی
 جمله آغلا دیت جز یک حرف * همه ظاهر یکی است با معنی

چشم بکشی تا عیان بینی
وله ایضا
 آنکه خرد دل همان بینی **فی التجميع**

هر عالم حدیب با سر گرفت * کون نقش بر رخ نگار گرفت
 دشت سر بر شد ز خط نگار * کلستان از رخسار بهار گرفت
 هر جا دید دل بر عی زینا * دلش آورد و در کنار گرفت

عشق مکنور مستتر ناکند * برده افکند و انشا که رفت
 او یکی بود و عکس مردی خوش * باینه نقش صد هزار که رفت
 گاه موی شد و عصا افکند * که چون عیبی بدار با آن رفت
 که عهده شد و کعبی مرگ * در کف خویش در آفتاب گرفت
 گاه رحمت علی شمر و الح * شد در دین بکار و با آن رفت
 الغرض خبر بار نقشی نیست * هر کجا نقش یا نگار که رفت

بادست ناید از زمین از باس
 لبش لیس غیره دنیا
 فی التبتیح

عشق الوان نای بر فلوت * آمد از پرده فد مریبوت
 برده چو سبک رفت از خست * برود از آسمان فرار و سکوت
 در کعبینه بر کشود و عنود * عالی از کعب خود مدبوت

بخوانم

چون کبره مفلس و کلا بودیم * خویش را کرد پیش خود که هوش
 دست قیامتش آنچنان خنبد * که یکی زبان میان نشد معیوت
 هر گوی بر بقدر خواهش او * ماد میخاه که و با افزود
 هر مریخی که بابت از خلقت * ساخت برده را و در کعبوت
 هر چه در جیب ز خویش تن دریا * لب فرو بندد و باش بی چهره و پیک

که خدا عادل است و جابر نیست
 و لایقنا
 حیف کین پیش جمله ظاهر نیست
 فی التبتیح

هر چه حق کرده میکند نیکوت * نسبت جبر که دهد بر دوست
 جبر جانی شود که موجود عیب * خود بخورد مستقل مقابل اوست
 چون نه بینی مقابل با او * چون شناسی تو مغز از پوست
 جبر را در چهره عدم انداز * که بدست این کباب ما خوردت

شیر آخلمه داد و نیکو داد * سرخوشانیده بانک آهوست
 خوب دانه هر آنکه او بد نیت * بد نداند هر آنکه او نیکوست
 بندگی کنی کند کسی کاغیبا * از دل و جان اسیر فرج و کلو
 سر کجا فهد آنکه چون بیگار * سرش از خط کعبه در بر ماخو
 دل کجا حقیقت حق شود کز حق * هر زمان حقیقت و حقیقت دیگر آهوست
 این سخن بی لباس انشاء * لبیک در دیدن ابلیس صد آهوست
 ما بکفتم و اجر این گفتار * طلب از شاه عشق بی آهوست

شاه رحمتی که روشن شاد
 دره انصاف
 حقیقت با رحمت شهنشاه است

غیر عشق تو بجزیر و کس اقرار نداند * جز بر شید رویت بجهان کار نداند
 آنکه در دایره مهر تو کای نسپرد * خجالتی تو کن دی جز با نگر نداند

انجمن

انجمن مست جمال تو پابست و سالم * لبر تو که سر حقیقت و افکار نداند
 بلبل دل چو گل روی تو را دید می گفت * گلستان بی بلف آوردم و بکس خار نداند
 چون می آزد دست تو جز در غم دل پاک * حالی از حمار تو ایمان ملغم جز نداند
 یوسفی بودی و در برهه بیانت بخیزد * جو بلا تم بکلاف سر با ناز نداند
 چشم مست تو نهانی نکلی کرده و مستم * انجمن مست که پای در شمار نداند
 مؤمنم خونی جز روی تو اسلام فریتم * کافر خواهی جز زلف تو ز نام نداند
 غیر تو در همه عالمه ذکر می بار ندانم * در نهان خانه دل غیر تو دیار نداند
 هر چه برین تو پسندیدم من ازان تنگ ^{نزد} * گر گدای بی تو کز آن عار ندانم
 با طبیبان سر و کار نبودم جز در پیغم * شکله حالت آنکده بیگار نداند
 با سببی سر و کار شد و دم برود مازد * چو بنا که چهر نبردم دل مراد نداند
 رحمت شاه علی خضر زمین قلب از ما ^ز * آنکه در نظر حق همچو وی آثار نداند

مادرم و غصه از چهره آیم
دلگشا **در آنجا**
چون مست شراب کبریا آیم **فی التبع**

ما کردیم چرا نگریدیم * چون جامه جهان نیایم

ما را جویدنت نشه نقد است * پس منتظر کلام حیا آیم

ما خود بخود این نرها کز آیم * خود کرده رها و با خدا آیم

ما ملک جهان جهان کز آیم * زان است که جان جلا ما آیم

ما صبر و لیل راه کردیم * زان صوفی صفت صفا آیم

ما طایر طی بیشتیم * در چشم بخت اگر بر آیم

ما نظر ذات کبریا آیم * هر چند مجلی منما آیم

ما مطلع شد نازه زانکه هرگز * ما سینه نازه منما آیم

ما در نوم نیشنا آیم * هر چند که من تو ما آیم

در بند

در دیده اگر دویم لبکت * چون سایه ز عکس کجی حیا آیم

بینید که هر چه هست آنیم * ز رنده اگر زرد کشا آیم

والی و اسب یقینیم * در دهان کاف نیا آیم

دلگشا
بار رحمت شده علی والی
بنشسته غزل هی سرا آیم **عمر**

انکه در عشق دهان باز کند اندر قال * کجی بچشم دل او کشف شود صورت حال

خرنجه را چون بسنجیم بهیزان تمیز * هلمی چون بر کاه آید کوهی افعال

سخنی کوز حقیقت نبود دانی چیست * همچو نیشخار شتر چرخه بر اهل کمال

دیدگی بصر اندک دید که در عهد عمر * موی آردی خود و گفت که این اهل

مثلی خوشتر از این ز آدم و ابلیس شد * که غلط پیش آورده درین چاه وبال

خفیف ازان دید که حق داد ندانند ^{دینا} * فرخی اندک که قبحی و سنک ^{سفال}

با چنین دیده و یاری بهزاد صورتت * عجب است اینکه همی جوید از هر حال
 چون همی خلق جهان طالب قال اندام * کوهل زن بزدم حکم بر طبل دوال
 تا از آن طبل دواواز براید ترک و عرب * بر یکی کنی و بر دیگر گوید که تعال
 ما عرب وار تعالی بشنیدیم و شدیم * همچو ماهی سویی هر یک که بود بین زلال
 رحمت شاه علی آنکه به چشم یقین * همچو عری است ز انوار خدا مال

وله ایضاً رحمه الله

بیار باده نای ساقی کرم جواد * بدو برند خرابات عاقبت بر باد
 پناه مانود خیر سایه آن ساقی * ز قیدم کنیم ساقی مکر آزاد
 ز عمر نبت چون بنیم آنگه باقی * بیان ساقی و ملا نشان دمی دلشاد
 عروس دهر چه سز که گشت هم عمر * پس از چه روی ز نو من در ایش دام
 مرا بکسب کنی نشاند دست گذشت * هزار رحمت حق بر روان آن استاد

هر چه

هزار خیر خواستم از دل کشایش بیکار * نگر و گفت که بر مغار کند ارشاد
 هزار رحمت بر سنیه ام که تا بگلو * رسید باده و چون خمی بیالیناد
 اگر چه خواب نه سیدارست باهوشیا * میان ما جو ملاقات اتفاق افتاد
 بگفت گیتی آخر چه کار گفتیم * تو خود بخود تو بگو جان من فدای تو باد
 جوید بهیاستی من رفیع من با خود * هزار در بهیاستی بروی من بکشد
 نگر در می که نظر کرد و درون چشم * ز سخی بار بد اخلاص خرد و آباد
 ولیک خانه نچی لیس غیره و یگا * بنا که آن نظر سویی خویشی آفتاد
 جو خود بخود نگرستم ز در نهانی * بدان رسید که از دل همی کشم فریاد
 که رحمت شد عالی علی رسید و بگفت * خموش باش که از وصل یار د تو داد

وله ایضاً رحمه الله

با زبدل خیمه زد حضرت سلطان عشق * از سر کویان گذشت منظر ایوان عشق

مانده تو رسید کز سکنان نژده باد * پیوسته امیزند بر عهد و بر جوان عشق
 جلوه جویان زند شد باقی پاینده شد * چون بهر زمره کان کرد نظر جان عشق
 لشکر طوایف غم رفت ز این جان * چون نگردد میدان رسید ز شرم دست عشق
 باد بهاری وز بهار بدید شد بگل * گفت بر باز بر نیاز که و بیایان عشق
 جفا و دیو بری ادبی و وحش و طبع * جمله فراز آمدند کرد سلیمان عشق
 ساقی سستان مادت می برد کرد * حلقه و مجوهر جمع بر ایشان عشق
 خاطر زمره کان بار کرد شاد شد * از سران یافتند خلعت و احسان عشق
 خلعت شب دور شد دیله سوختن شد * غمزه مسرور شد از لب خندان عشق
 هجر بیایان رسید جان بر جان رسید * قند و شکر عین از شکرستان عشق

صحت شاه علی آمد و دلهای ما
 دلایضا
 بیکر چون کوی شد از در جوان عشق

خلعت

خلعت شرمه میرسد باز بر این عمر عشق * بر تو مژده میرسد بر شب و بچین عشق
 موی جان مست شد بپس روی دست * چون نگردد بر از وقت باز آفتش روح طومر عشق
 نازیبی دلبری کوشه ابرو غم * مهر سر عالم گرفت جاذبه شو عشق
 عشق عجب حالی است موزا که بود * که بدندان بر دل لعلی کوی موز عشق
 پشته چون عاشق شود طالب صادقی * پیل در آرد زجا از اثر زوهر عشق
 خنقل و خفاکی خوبیم بر سر و کار عقل * کان عسل عین بریم از لب زین عشق
 از همزه و نا شود بر هر بینا شود * انگر بدله راه داد لعل از این عشق
 مرد خلاصی زند جام مردق زند * ماه فلک شوق زند از دم ساحل عشق
 اطلس و دیبا گلزار خلعت زینا گلزار * جامه اگر جسم اوست جان زند عشق
 خاک بر آرد سر چسبست بدون کرد بر * چونکه سر انبیل زد در بدر صورت عشق
 پیو گرم جواد بار کرد بر نهاده * باده صاخ کهن بر کف کهن عشق

رحمت شاه علی است در همه جا جل کر * هر چه نظر میکنم ناظر و منظور عشق

وله ایضاً رحمه

دوش رفتم با برهنه نامد بر لای عشق * حلقه بردم کوفتم کی خضر ز لای عشق

گشتم خام مخور مارا دست کبری کن شها * یک دو جای زان کن صاف از لای عشق

گفت نامتی ندری شکر بختها لب ما * چون سوخا مخور با داری ناز لای عشق

گفتش ای شاه که کنیم ماست تو ایم * مست روی و روی خط عارض و لای عشق

گفته بر کرد و دادم کین بگر و فوش کن * بیش از این فتنه ندری از هم صیبا عشق

گوزه را تا بن کشیده بوسه بردستش زهر * رتب ازینا کوشده تا سینه سپای عشق

صد هزاران موسی ایجاد بدد و از هر طرف * انشی دیگر دران و ادی بی پنیای عشق

از دل هر انشی ای انا الله شد بلند * کان بیابان بر شد از اذانه دهیهای عشق

خواستم ناز لای تعظیم قامت خم گفتم * مات گفتم جن شنید هر طرف ادی عشق

هلان

هر طرف کرد نظر از تخت و ترفی بمن لیس * بود عالم بر دنیا از نایش سبای عشق

ناگه او از بی بگو شتم آشنا آمد که گفت * وای عشق و لای عشق و لای عشق و لای عشق

گفتم آخر کستی گفتا منم رحمت علی * صاحب از رنگ و شاهنشاهی داری عشق

وله ایضاً رحمه الله

بار دیگر بخت ساقی در قمع افروز عشق * باز بنیابند ز نجر از بر معنوت عشق

گفتم ای ساقی جو مست کرده باز بد * کز جنین بنشینم دیگر ز ره و فاق عشق

ساقی فیاض بودم از کمر تا پیش خم * گفت بی کشتی بزین بکبار بر جیوش عشق

سر نهادم بر خم و گشتم جو مای غوطه * با که گفتم اندران در مای چون ذوالقرن عشق

وانده من در پای بد بده عیبی داد لای عشق * بر گشتم رشاد و خوش با موسی و هارون عشق

جمع دیگر یافته تسبیح کو بایاد هو * بو بنید و سبلی و معرف با ذالقرن عشق

پیش رفتم تا به ان جا شیکه زان نسج خوش * بشنودم کوشتم فرا کبر یکی زا عشق

چون شنیده ذکر سان ابن بودی سالک **عشق** * بلکه از چو تار پی در دولت چو عشق
 کفتم آخر چیست دولت کبیت بیخ اوهسا **عشق** * تا کنم هستی خود یکباره کی مرهوش عشق
 کفتم دولت بود اخلاص بیچیت مراد **عشق** * ره قفا رحمت علی شکر پرو انطاطون **عشق**

وله ايضا حمد الله

کسی نشاند جهان خویش را محو **عشق** * جویا شد آر بد و جای مرگی معشو
 نه بلیم که چنین خفته شکل و بی آدم **عشق** * مریض هست بهر حال از کتو معاند
 من از هزار شب دوش کشته را بیجا **عشق** * مباد هیچ مریضی بحالت محو
 اگر ماندی بی نه نان خور نه آب **عشق** * غلامه شود کسی را که او بود خوش
 کسی که مست نباشد جهان بر او تنگ **عشق** * کس که بی فخری شود که خوش
 کس که چشم نداند بطلعت ساقی **عشق** * همان به است که از هر در چشم باشد
 سر که درنگ نباشد زیاده کل رنگ **عشق** * دو حصه یاد دو صد بار از در سا **عشق**

دران و نانی که جامه قنبره نبود **عشق** * خدا کواست که بود تفاوتی با کور
 ملا بهشت هین روی شاهد ساقی **عشق** * بد که بران بگذریم باغ و حور و قصور
 از این شراب مراد شراب آن تالک **عشق** * کز کوی بدرخشا هزار آتش طور
 از آن شراب که من پی بخورد دست **عشق** * در که بپوش نیاید الی قیوم نشور
 از آن شراب که خورند انبیای سلف **عشق** * بهم فشا درو خفته تا بنفخه صور
 از آن شراب که ارواح اولیا مستند **عشق** * فلکند جامه چشم و نشسته بخورد عمر
 از آن شراب که نوشید در وقت بر سر **عشق** * بگودت کون انا المعنی جهانی منصر
 از آن شراب که رحمت علی شد و لب **عشق** * فلکند بر سر محتاج بنوا صد سحر

وله ايضا حمد الله

سوی در حلقه مستان چنانم دادی غیا **عشق** * که بخورد کفتم و ازین نماید اندر میان باقی
 بکفتم ساقی ای ناسم الاذواق شکر الگ **عشق** * ندیدم چون در لب حاتم حقیق طاقن باقی

بگفت آری که هم لبک در زنت بیفتانم ♦ چو شکر بغمم گریه دم زین پس در او آتی
 یکی جلوه از پی صافی بمن داد و رها کرد ♦ ز قید حیل و مکر و فریب و شیب و زلفی
 جواز هستی شد عاری بیاد آمد مرا با جری ♦ که از من شد هر چه صبر شکیب از فرط مشتاقی
 چو با حق دعاشم دید او این و صادرم دید ♦ بنا کرد با دل حقیقت آمد از یکسانی و طاقی
 ازل عهدی برای آشنائی بست بد با نیت ♦ برای وصل دائم نازم بستم سخت میناقی
 چو بدله مهر باشم دل نمی کرده بدو بگفتم ♦ چرا چندین ستم گریه بمن با نیک اخلاقی
 بگفت لب فرو بند و سکا بنده اجل با نیت ♦ اگر من نازم معشوقم معام نازم عشاقی
 طلب ناکرده مطلوبی کجا حاصل شود از ♦ بستمی نباید ناکشیده ز دنت سفرای
 کجا بر جای هم ساد می نشست اندر دل ♦ مجلس گزید می رحمت شاه علی ساقی

ولایتنا حضرت الله

بجان عشق که جز عشق هر چه بود غم ♦ بچل دام و رفتم بسوی طرسلا

سلام ماکر رساند عشق و کد بدین ♦ بگریختند بگریختند ز عین خمار
 بیایا که جهان سر بر هر عشق است ♦ ز هر طرف که نظر میکنم ز خاص ز عام
 کس که با ده تنه شده بود بنده عشق ♦ هزار تنه گزیده بر نیت ز انعام
 بیایا که دام جهان بر کوه و بر بنایست ♦ بغیر می کرد هاند تو دل دگر زین دام
 هزار جان مقدس بگریه با نیت ♦ فدای خالت و صوفیان ز بد آسار
 که جان جلوه جهانند و مانده ♦ سر میده از دو جهان اند و باجهاشد
 امیر با ده کشتان رحمت علی و علی ♦ که دست جبار اتا الملی بدو در ملک

ولایتنا حضرت الله

بیایا که شب در افق سار تو آمد ♦ همی بیاد وصال تو دگسار تو آمد
 بلای صید تو در هر طرف میکنم و نیت ♦ چو بگریه در صفت بستند و سکا نیت
 شد شرح سوار و ز شرف و انشتم ♦ بلای اینک به بلیغتم که خاکسار تو آمد

همه ز نام کر بزند و غافل اند که مکن * چو در گم بر شود در پناه نام تو نام
 هر آنچه از تو بود من خوشم نمیدانم * چو تنگ خواهی شکم چو عار تو اندک
 بیایک چه کسی و زنی چو بخیر خواهی * که بخیرم بخشد و با خنبار تو نام
 کهی خزانم و که صیف و که زه سنا * با اعتدال زمانی چو نو بهار تو نام
 چو مور بر کف و سر بخیانت بهر شکلی * که می بخیر خواهی سازی و در نشان تو نام
 همان بر است که در هر دو مر بار ای * که چاره نیست ز کوشش که در هفتا
 نهادیم بر او ماسر نسکیم * چو آشنایان در مکت تو نشو از تو نام
 مرا چو مالک ملک و حیدر و چار و طی * پس ای امیر و کرم منکر چو کار تو نام
 چو رحمت سر عالی علی است پر طراخی * یقین بر او غمانم که شمس در تو نام

وله انصار جلاله

عالم گرفت عشقم بنکر بدان نگار * سر سبز شد جهانی بنکر بدان بهار

زان کی که من بخیرم کنی بخیر تو نام * بنکر بحالت من بنکر بکار و بار تو نام
 مستم چنانکه از خود اصل خیر ندانم * چه را بچار بدیدم اندک شمر بنبار تو نام
 اندک شمر بنبار دنیا و زاده کاشف * من عاشق خیریم در فکر کت دیار تو نام
 خواهی دیار ما را بدیدم نشان تو نام * آنجا که خانه طریقه آنجا که هست بار تو نام
 کمر آن دیار خواهی و در خانه بار خواهی * بنکر سوعی دل ما فخری که در چکار تو نام
 عشق آمد و دو گو شمر بگرفت و گفت چو فی * کفتم چگونه باشم چون نیت خنبار تو نام
 گفتا که زمانی غم بخیر تو و میدان * از هر که غم خورم اندک بنجید و بنبار تو نام
 کفتم که آنکهی غم خورم تو من نبود عیب * حالیکه شادمانم از تو نشان تو نام
 گفتا که تو برنجی و الله یغنی و شکلی * بر تو نباشد ای کول بگذره اعتبار تو نام
 کفتم که تو هر کدم کمر بشکنم در کار بار * دیگر مباد ای شده در حضرت تو بار تو نام
 و بر با دست ز من نیت جمع علی و علی * بجز ضمانت آنکه در خلد منت سیار تو نام

بِاللهِ عِيَانِ أَمَدٍ دَلَمُ أَدْوَسَتْ كَارِ أَمَانِيهِمْ
دَلَمُ نَاجِدَةٌ دَهْنِي رِيحِ أَمْرٍ نَمْنِ بَابِ أَمَانِيهِمْ

بالیکه سر سبز بکنم مانند دیگر خوشها * ای نفس طامع تا کی در آسیا میسایم
ماهی صفت در خالت کن افتاده ام با صد * خواهم سویی در باردم چون زابتله در آییم
در عرب و آوارگی دل مانده در بیابان * اینجا بفرستم چون دردم اینجا بفرستم
یاد آید مرزان و لیسان زبان باغ خوب و * هر ساعت از کس ساعی بفرستم و شب آیدم
خواهم که بال و پر زدم اینقدر قصص باشکم * یاد آید مرابط طیار چون روز شکر خایم
چون که سفند خانگی بفرستد با قصاب * من و حشیم من بریم من آهوی حشیم
بجز چنین اندک که در خون هفت بر فرام * من بچهره ما در بنسیم من طفلک با بابایم

سَاءَ صَفَارٌ حَمَلِي بِانْتِزَاعِ شَرِّ وِجِي
دَلَمُ أَيْضًا هَرَوُ بَاوَا حَمَلِي كَوَيْدِ اللَّهِ لَا نِيَمُ

شاه ما

شاه ما امشب مرا بر خوان صلا خواهد زد * فال دولت را بنام این کلاه خواهد زد
پیش از این که بید با بیگانگان آشتی * چند روزی نیز در با آشنا خواهد زد
کاروانش بر شتر حمل می بندیم شب * از برای حشمتان بانگ دعا خواهد زد
عرض لشکر می نماید عاشقان شاه ما * از بی این کار در میدان دعا خواهد زد
هر که عاشق زاید با صدق پیش چشم شاه * جان خود از خوف بر تیغ بالا خواهد زد
شاه انگس راست کن روی رضای قتلگاه * جز شهادت که بلا در خونش نخواهد زد
عاشق بیدست و با انجایی فرمان شدن * کو سفند آسا بر دم دست و پا خواهد زد
مرحمت شاه علی ایضا شده پیش صف ایضا * بر رخ هر کشته مهر خدا خواهد زد

دَلَمُ أَيْضًا حَمَلِي

نَاعِشِقُ نَوَامِيحِي مَرَحْمَتِي حَمَلِي
مَنْ كَيْفَا اللَّهُ وَخَمِي حَمَلِي حَمَلِي

نَاعِشِقُ نَوَامِيحِي مَرَحْمَتِي حَمَلِي
مَنْ كَيْفَا اللَّهُ وَخَمِي حَمَلِي حَمَلِي

شمع رخت از دهنم رحمتی رحمتی * تا خیزدین را سوختم رحمتی رحمتی
 تا خیزدین را سوختم رحمتی رحمتی * شمع رخت از دهنم رحمتی رحمتی
 من خود بتو رفو ختم رحمتی رحمتی * تا عاشقی ام ختم رحمتی رحمتی
 تا عاشقی ام ختم رحمتی رحمتی * من خود بتو رفو ختم رحمتی رحمتی
 از حسن تو اشرفتم رحمتی رحمتی * کوس محبت کوفتم رحمتی رحمتی
 کوس محبت کوفتم رحمتی رحمتی * از حسن تو اشرفتم رحمتی رحمتی
 من چشم جز تو دو ختم رحمتی رحمتی * در عشق تو پاکوفتم رحمتی رحمتی
 در عشق تو پاکوفتم رحمتی رحمتی * من چشم جز تو دو ختم رحمتی رحمتی
 باب ارادت کوفتم رحمتی رحمتی * اخلاص تو اندو ختم رحمتی رحمتی
 اخلاص تو اندو ختم رحمتی رحمتی * باب ارادت کوفتم رحمتی رحمتی
 تا در حق سوختم رحمتی رحمتی * رحمتی سبکوفتم رحمتی رحمتی

رحمتی

رحمتی سبکوفتم رحمتی رحمتی * تا در حق سوختم رحمتی رحمتی
 رحمتی سبکوفتم رحمتی رحمتی * **وله ایضا عذرا**
 رحمتی بر پران رحمتی برمانشین * رحمتی بر جبین رحمتی کار عقیق
 رحمتی بنفشه خند رحمتی شمع هدای * رحمتی بدها لیلی رحمتی بر پران
 رحمتی زانده ما رحمتی در راه ما * رحمتی آناه ما رحمتی بن مار عقیق
 رحمتی کوی ما رحمتی آناه ما * رحمتی بنیای ما رحمتی برمانشین
 رحمتی کفر نمان رحمتی تو در عیاش * رحمتی بن بیان رحمتی نکتز و قیاف
 رحمتی کز دهم رحمتی سوزد غم * رحمتی ابر کمر رحمتی بر عقیق
 رحمتی بحر جبار رحمتی کوه وفا * رحمتی شاه صفا رحمتی بر دستان

رحمتی من غار رحمتی در حق فنا
 رحمتی از حق رهسار رحمتی بر حق **ایضا**
وله

فدانه القدر جنتعلي شاه من است * مظهر فرهاد جنتعلي شاه من است
 انکه انکه لکه در کاف قرب کلا بزالی * همچو عنقا میبرد جنتعلي شاه من است
 انکه روزی صد هزاران در علاج وصل * میرود با این جسد جنتعلي شاه من است
 انکه که دعوی کند حکم مجسم آمد مکر * و الله اولی برسد جنتعلي شاه من است
 انکه دلهای زاب رحمت بی منتها * نشست از بخل و حسد جنتعلي شاه من است
 انکه اموات قد بد صد هزار ساله را * در دعوی جی میکند جنتعلي شاه من است
 انکه شمل آفتاب هر سوزان که شرف * با کفن بریزد جنتعلي شاه من است
 انکه این اشاره کان چرخ راه شامگاه * روشنائی میدهد جنتعلي شاه من است
 انکه ساعت زیلا قد قوسین الدنا * پیش پایش میخیزد جنتعلي شاه من است

وله ايضا جملته

رحمت شاه علي مظهر الله من است * هر روز بندگان را در هم من دراه من است

نالکای

نالکای سرگوشن شاه ارمن بخدا * شاه ما از روی بیزش درگاه من است
 دل خود را جو باو دادم در پیکر حبیبی * کردش دور ملک جملته بدلتوا من است
 چون بزر علم عشق برقمه به پناه * من رعیت شده از عشق هم او شاه من است
 زان سوی شهر قنات منزل و ما و ایم شد * بر هر ملک بقا خیمه و خراگ من است
 مرده بود بر بصفت زنده شد در آبی * آگه از کبر مقامان بن الله من است
 واقف از کین و باز آمدن بر کشتن * جنت و دوزخ مینالند آگاه من است
 تا شد خاد و در راه علی رحمت * بر سر قیصر روی هر س جاه من است

وله ايضا

رحمت شاه علي مرات حق بن من است * هادی و بیوط بن و رهبر دین من است
 جملته عالمها بچشم انکه وجودش ظاهر است * رحمت شاه علی جبار جهان بن من است
 که نکستی خضر را هم جان نطقت مانند بود * حق آن خضر و سی بر جان شیرین من است

آنکه درون بودم ز نفس بکافراد * اب فیس رحمتش بر قلب لشکین من است
 نفس جز بی است و من برینت او خور * عشق او در دست من کوفی بر زمین من است
 عشق او مایه سرور و انبساط خری است * عشق او مایه نشاط و عز و تکلیف من است

هر که خواهد بشنود مستانه میگویم بکند

وله ایضا
 عشق شکر رحمت علی در دهر آینه من است **رحمت علی**

مظهر موی علی رحمت علی * کو بود عیرات نیر رحمت علی
 مهبط آیات هادی سبیل * سید ما نعت الله شکر و لی
 من نگویم عشق قائم بکند * هر چه بر دل باو از جلی
 کز چه اندیشی برنده دو الفقا * بر فائق میزند دست علی
 مست انسان غزل ای پهلوا * چون شد اول مطلقش رحمت علی
 رحمت بی منه جز باقی است * فانیه آمد بر عمر یاللی

یاللی

یاللی کفنی بر و آماده باش * لا حاله ابد از بی تللی
 این غزل در کوشها افسانه است * کشته ام چون مست و کله در لی
 عارفان دانند کین افسانه است * عشق میگردد سخن اری علی
 چرخ روی سر مست عشق پرده است * در میان نکند در اصلا حالی
 خود بخود آید سخن از بند کمر * سامعی بیدانه آنجا قالی
 عقل در غلبه از یک تر عشق * عشق جز صیاد بین لب علی
 شمع از انوار ندی بی فروغ * خوش نشینان بخت رحمت علی
 هجو شود رحمت علی با صد صفا * مهر باقی بر صاحب نزل علی

وله ایضا رحمت علی

رحمت شاه علی عینی ابن مراد است * که حیات مرده کار بر دست او از یکد است
 عارفان کفتره او عین ابر رحمت است * عاشقان یک جوی و او اند که حقیقت صدیم است

گر چه صد عالم را در وجود دیده هر زمان ♦ در بزرگی وجودش پهنه عالم گم است
 مینویسند جانهای ما را تازه در هر زمان ♦ آری آری فیض حق بر جمله اشیا دام است
 دست فضلش هر که را بگرفت پایش تا ابد ♦ بر صراط المستقیم حق دوزخ و عکاس است
 هر که را بگذرد بهر خادقی در گشت ♦ حسرت جاهش بجان صد کیوینت و جم است
 سالک کویش شیخا و چست و تند و زبرد ♦ عاشق ریش خوش دست و دلبر بیغم است
 من نه خود ساز غزل دارم که اندر جان من ♦ مطرب غیبی است که بپوسته زنده بر لب است
 هر گوی خواهم ببندد لب ز اوصاف ششم ♦ دل بافتان و خردش و شور و دگر و ماتم است
 من همی خواهم بنم و اعصابه اندر زنده ♦ چونکه این اوصاف او چون پیش در باشند
 عشق میگوید بپز طماح خود ای ننگان ♦ خانم هر چه هست ضیف او چه عزیز لکر است
 مطلق از نو نازد مطرب از مضارب عشق ♦ جو زبان عقل از این گفتار لال و ابلک است
 رحمت شاه علی ماهی و وحدت چون نیست ♦ ماهی اندر بحر غماص و شنار دایر است

انکه

انکه از خط مشر آمد روز شب در کوئی دست ♦ میخندد لبش بروی عرش اعظم بر چه است
 انکه در معراج وصل حضرت فرود آمد ♦ قامت قیامین انکه ز بر زانویش خم است
 انکه در کرموز فاف ضرب از تنغی بال ♦ از زمین تا آسمان هفتصد مرتبه بلند است
 گر چه ایجادش بعالم شد بصورت در نظر ♦ در حقیقت مایه ایجاد هر دو عالم است
 گر چه ز آدم زاد در ظاهر ولی چون نیکی ♦ نزار با عالم آسمان بعضی نزار است

وله ایضا
 رحمت شاه علی نور علی الکبر است
 رحمت شاه علی شمس منیر اعظم است

دوش رستم پیش دل کفتم که سر من است ♦ کوزه بردوش صراحی بر سر دست آمد
 گفت دل در پیش ما می کو سیا نایاب بود ♦ بین که من بر باد همچو خم سر است آمد
 در بدین بی زن که می باقی یانی تا ابد ♦ ذانکه چون تیرم ذروح الله آبت آمد
 من بچین الله از باب دیدن ناظر گشته ام ♦ من نبیره الله از باب لخصه بیست آمد

ماهیان بحر وحدت کرد من دارند سیر * چون که من کردم بحر که صیاد که شست آمد
 این غلام هاجن رسد در من هر واحد شد * تا که من کردم یک کعبی بچاه که شست آمد
 سالکان کوی هستی و مقام بنسب * سویی من آید که نیت که هست آمد
 میکش از برگرد من صبح و مسالده طواف * لب که من آنکه کشم می شد دست آمد
 عاصیان را خط ازادی دهم نور الحساب * چون من از بر جمع علی فرد و حضرت آمد

وله انصا به الله

کیش ما باره برستی است بدانید همه * و رف صدق بدست است بخوانید همه
 همچو خوتیم که آسایش ما در آب است * همه آنست که بی آب طلبانید همه
 آن کتب عربی که قدح نام بود * کرد مجلس بی جگر بد و اند همه
 ما بر پیر معانی که رسیقین میانیم * خف و صد خف که در جیبش کانیم
 بره بریدیم بیک مد نظر تا من کی * تمام آخر میان ما میانید همه

ببرود

مبرود فله سالاره کوی جیب * هین خستید و بیخیل برانید همه
 اندین فله مبریا است دلبر و دای * حجت شاه علی نام برید انید همه

وله انصا به الله

شکم و هزل شد و سینه جویم و خلق سیر شد * حله کشید حرفیان که باه تا بکل شد
 سو و جام جو حاصل برای نرفتند * خوش آمدی که بجز شراب رفت و فرو شد
 جو اصل فطر زده باید بسیار ناچار * دو باره جانب در باهی روانه جو جو شد
 سو بکیم چه اول بدوش اهل خراب است * کنن بدوش زمستی بیایدت چو سیر شد
 جو خانه زمین بر و کر راه سبک بد * چو رستم آنکه بستم الحیا در دست دو شد
 چو روی دوست بهر شش حجت بود خجلی * ذبح و پیر و قفا حله با بدت هر دو شد
 چو غیر خود بخودش دیگر بود شناسا * کسی بخت وصلش رسد که بکسر او شد
 صلاحی کل بکشتان زرد باهل تماشا * چو افتاده که باید ز دور دست بیو شد

علی بخت مانند گلستان و هزاران * فداه پیروز و سرگست و مات جلوه شد
وله ایضا **حمانه**

ذلف سبیل گشت بر تاب آنچه از زلف بیا * چشم زگر گشت بر خواب از چو از غنچه بیا
شور و شیبی با العجب بستم بر غاف چمن * کویا درنده در سر جلوه شو و سبب با
نقص چینی باز شد چو شال حال شجر * مینها آورده در کف در ادای دین با
زین و زینی در چمن پیدا و در روزین * که هر گشتند اینها زین با رو زین با
که چه اعیان جلوه اعیانند مینیم عبا * کین همه اعیان نمیشد غیر عین با
افغان و اشده در باغ کز فرط طرب * پرده بگرقتند کفتم حاجیان از این با
که چه دل آنروز و اشده کز کف و منجلی * جز عین و شیده از غنچه ز کمال این با

وله ایضا **حمانه**

ماز پیر بر ندای لطف شنوده آید * بسترانده کار نفس افکنده و آسوده آید

بالک دامان بره عشق در معنی و بیک * در نظرها با هزاران طن بد آلوده آید
خفتگان غفلت و تحجیم اندر غم خصم * دوست میدانند که مایه یاد و نغزده آید
هر چه غیر از دوست آنرا که گزیدل کاشته * دوست را بر دوست بر جامه بدر افزوده آید
که گدایانیم در شهر فنا در چشم خلق * تاج در ملک بقا از نیک کی بر بوده آید
بر بریم اندر آید نادمه نیست و صلاد * اریا اری ما زالیم اندر ایجا بوده آید
بگر جان پیش ما و بک سرش در دست دوست * در کشتا کشت داده کاهی و کهی شنوده آید
دو راه که ملبس که عمر مانند شجر * در بهار از تازه و فصل خزان فروده آید
چیز که لیب از غمار هیکل دهن و شریف * پرده اندر روی کله بر بستند که بکشوده آید
محرمان خلوت سلفشتر و وحیم ما * کز بی تخم مرغ بر خال کاهی سوده آید

روح گوید رحمت شاه علی بر طربین
وله ایضا **حمانه**

که ندای لطف را ما از او شنوده آید

ای دل آخر در بلا الحقی صبور و بی پشیمانی کن * پیش کن صبر و رضا و کافری اندیشه کن
 این درخت نفس کافر که ز قهر است نامر * از فزانت پای او را سخت و محکم بشیر کن
 این درخت طیب الشرف که عشق اهل بنا * جلوه در باغ حیدر صالح و برک در پیش کن
 عشق حیدر شبر و الله بنیسان ما را جداست * خانقاه فقر را از بوی ما چون بشیر کن
 ظرف صیبا ی هبت که ز دنیا ابداست * سنگ دل در کوه اسناد همی نشیر کن
 کسب باب ماهر مهر علی بوده است دین * خیر اگر خواهی برو کسب پدرا پیش کن
 گفت رحمتی شد با من اگر خواهی بهجت * در هوای حب حیدر روز و شب اندیشه کن

وله ایضا جمله

ساقیا جای بیاد روح پاک جم بسیار * غیر جبار از جم نشانی نبی دم دم بنا
 تا شود احوال کتی پیش چشم اشکار * آینه اسکندری یعنی که جبار جم بسیار
 تا بفرمانم در ایله چون سلیمان بن واثق * بسراکتشان ز حلقه جبار بان خاتمه بسیار

ساقیا

ساقیا او که روش بر زمین کابینات * بینا بان را فانی چون کف حاتم بسیار
 ساقیا فیاض طلق شو برای مرده کانت * در پید و بیضادی جز زانم مریم بسیار
 ماهر و مرغان در دبا ده ختم تو ایم * هر چه صافی و در دره داری بجز ما دریم بسیار
 هر بنای سست که زد و در راه انهدام * بک نشانی از بی کاری خود حکم بسیار
 باده کاری بود در خسته شکر حنعلی * ما و خم را ساقیا بیکار دم برود بسیار

وله ایضا جمله

ساقیا جای لبالب کن بیاد بی بسیار * کی کجارت است ای جبار چون بی بسیار
 ساقیا حاتم شو خود و سخا را پیش کن * آن طبعی شد بشادی روان بی بسیار
 چون که بی در بی روانند این قرانی سوغا^{غیب} * ساقیا انجیل کن تو باده بی در بی بسیار
 تا که هر شبایم لاشیم تا شبی شویر * باده از خم شی آنه بفر لاشی بسیار
 بی اگر کی کند از پیراهت باو کن * جامه بر خور اندر وصف حال و بی بسیار

این غزل را فایده نیک است شعر جمعی
 ولما ابقنا عمر اقصی
 مرده کان را زنده کن در مقطع مایه بیار

ساقیا جایی بیاد عهد و قیامت ده * رخم نفس چایلوئس اوس برافسوس ده
 مطربانم زبانه نثر جان منبند ده * مجلس مالانوا از کز ناو کوس ده
 چون شاهنشاه فرغ ای نقیرانج ده * ملکان کوه بر سلیمان کوه بد قیامت ده
 لشکر ساد غنم و رزوم دارد بر نر ده * قهر برافزایب ایران کی کانس ده
 شاد بنشین بر کلافی خطره بارین ده * مست شو بر نشین خاک روم و روست ده
 هر دو عالم را ز کفر بشت با بر چرخ ده * جامه بستان در بدر بر دست سلفی بوس ده
 اندامی ضعف دل از عشق بچرخ بساز ده * رایگان از دست رسم طب جانوس ده
 عاشقی کن عشق از عشق و زو عشق ده * هر که عاشق نیست بر او صد هزار فسوس ده
 هر کوی جاسوس با آید ز هرستان عشق ده * هر چه طاری نرود کانی بر آن جاسوس ده

کیم

گویم آن جاسوس گوید رحمت شاه علی ده * این خبر از من ببر بر شاه ادریس ده
 شاه محتاجان ز اعلی سانی هشتم رضا ده * عالم سستی می بد که نامر قدوس ده
 کل سبیل سرو بر فرعی بر بخند از خراب ده * نفس بر بر باد بر پروانه کان فانوس ده

ولما ابقنا عمر اقصی

عشق شکر مار بر ستاره کند آری یکی ده * روز محنت بار مایه آری کند آری یکی ده
 بالکنه کارن خود در روز خشم از بادشا ده * با وجود عدل غفاری کند آری یکی ده
 قطره باران که از دور باست با من یاد گو ده * عاقبت در جوی خود جاری کند آری یکی ده
 هر قهر خاکی که نهد دانی در فتن ده * در بهشت عدل سلاهی کند آری یکی ده
 گاه بسیار کند در بستر می افکند ده * بازی آید بر ستاره کند آری یکی ده
 با هزاران شب آخر کالو مارا خرد ده * عیبها را لطف استوار کند آری یکی ده
 شاهدی می که در جلال گرفته از تو ده * خویش را گاه بازاری کند آری یکی ده

گاه مانند زین کردد بیجا استوار ❖ گره فلک مانند درای کند آری بی
 گره زخ عاشقان بندد بدست و بافتا ❖ گاه آید بر سر ع زاری کند آری بی
 گره زیارت گاه عالم پیشود درین زمین ❖ باقی اول گاه ذاری کند آری بی
 گاه مرمست است و لا یقبل بکوی بیگنا ❖ گره بکس با سب تا هیچ هوشیار کند
 گره بخندد گره بگرید در غم و شادی خوش ❖ گره بخسبد گاه بیداری کند آری بی
 باغفار چار و دو سب در زین باشد هم ^{نشین} ❖ لطفها با گره بغفار چار کند آری بی

وله ایضا محمد ص

یا محمد کنتمس فلان نبوت السلام ❖ یا علی ای ناخداي فلک و خلک السلام
 حضرت زهر که دخت مصطفی زوج علی ^{است} ❖ ما مشبه و مشبه به باي عصمت السلام
 یا حسن ای مظهر حسن خدای لا ینال ❖ یا حسین ای کشته کوی عبت السلام
 یا امام عابدین ای زینت اسلام ^{بود} ❖ باقر علام کتاب امامت السلام

جعفر

جعفر ای صدیق ال مصطفی فریقین ❖ من می کاظم مروج شهادت السلام
 زان رضانا مت که شد باخی زکر درایت خدا ❖ ای خدا راخی و ای شمر هایت السلام
 ای تقی ای ک ذات و ای تقی خوی صفا ❖ که سادونق گرفت این هفت خبت السلام
 یا حسن ای باب مهدی مهدی ^{المکنتها} ❖ یا محمد مهدی ای ختم ولایت السلام
 ایضا المعروف فی الامراء من شاه رضا ❖ بر دی از میدان چرخ کوی سعادت ^{السلام}
 بر سر قی و بر جنبید و بو علی و بو علی ❖ بر دو بوالقاسم بصد اعزاز و حرمت ^{السلام}
 با در بر نتاج واحد بر سعید و بر سعید ❖ صلح و عبد الله الله و نعمت السلام
 یا قی عبد الله و محمود و شمس الزین ^{حرف} ❖ هم معصوم و علی رضا عبت السلام
 با در بر معصوم و بو قی و شرف علی ❖ رزق و مشتاق بل با در جلد و حالت ^{السلام}

وله ایضا
 از مظهر سیکم همت طلب در راه نفس
 چون تقی صاحب لای ملک هفت ^{السلام}

اول زکلی مرتضی ۳ در زنگ * دودر حسن بکوی یاد زنگ
 کرشن طلب کنی بالکشی باش * از شمر و حسبت که بلاد زنگ
 ابن ظلم زکس مبرس از فن بریس * از مرد قیامت دجر او در زنگ
 بزین عبد عبد جان باش * بابا قرق حقیق از وفاد زنگ
 با موئی اگر مو انت جوی * از شاه رضایی با صفاد زنگ
 قیاب ولایت تقی سیکر * نقل تقی شو از خدا زنگ
 از حسن حسن حکایتی بر گو * از مهدی جی فی البقاد زنگ

باهر که خالف است با این جمع

ملا ایضا

مردانه بر او بنا سازد زنگ

نیم شب سوی خرابات آمد در میزنگ * خاک این درگاه چون تاج بر سر میزنگ
 گریه بکشاید در این خانه برین پیر ما * از خراب بار چو جبریل شهر میزنگ

بجون

چون شدیم داخل مبار حلقه در دیگ * هر که باشد حیدر جی من دم ز حیدر میزنگ
 پای همت در مقام عشق با زنی بی تمام * دست خود در دامن شیب و شبر میزنگ
 عابد مجبور باد در سجده میدیم بهم * زلفی از عابدین بر روی دلبر میزنگ
 با ز علم خلد اعلی المرد در حق او * میر جعفر را بدله چو کله بر زنگ
 موسوی سیر نه در موسای و عبدنا * در بیاط سار جی از نفس از زنگ
 پیش شمع قامت شاه ضرابنده * میکم طریقی و الله پایی او بر میزنگ
 از تقی متقی برهیز کار و ز تقی * نقب الله مخزن اسرار داد بر میزنگ
 عسکر علی عسکر میبیم از فوج ملک * خاک در چشم هم نادان و منکر میزنگ
 مهدی هادی امام جی اگر ظاهر شود * شیخ کین بر پیکر و جمال کافر میزنگ

یا علی با یازده فرزند آمدی گنبد

ملا ایضا

ملا ایضا

من در با صد کتبه در طبعش میزنگ

خواهی از جان را بفرمان بپذیر داشتی * باید اول صدق بر صدق او در داشتن
 صدق بود آنکه بپذیر را بماند از خطر * صدق باید در دین بپذیر داشتی
 هر که را دعوی او ادعی آتش در سر است * باید از سلطان باریت این سخن دانست
 گرفت خواهی هیچ حکم کم در راه دین * کوش جهان باید بدین گفتار حیل در آشت
 غیر سرتن از صحابه جمله خلق کار اند * صدق باید بر صدقین اگر داشتی
 هر که را بازاده صادق نفاق حیل است * باید آنکس دل گرفتار از راه داشتی
 کرد در علم خدا خواهی ز درم حلقه زنت * حلقه اصحاب باید فتح این در داشتی
 بینه و مقدار و سلم این سرتن مؤمن ^{باید} * آن سرتن را باید از دل غول و کافر داشتی
 هر که از تابع نشد بر این عم مصطفی * باید او را قتلستان و شور و آبر داشتی

حُبِّ حَیْدِ كَرَّمَ كَلْبِدِ كُنْجِ اسْرَ اِلَه
 چاره بنور کبر کلبید کنج در بردا ^{باید}
فکر ایضا

باین

بای از حق جمالت بر رخ ماباز کن * مرده کان هجر را از سوره وصل او از کن
 بافتنات نیک و لغزهای جان فزا * جان طبا با مطربان بزم وحدت ساز کن
 از بی تشبیه جنات و صالت حکم ده * در میان چند لله ات مراسم باز کن
 یکدم از هفتی بجام ده بمستی دروغا * با فرو افتاده کان بنده خود دستا کن
 چونکه در انجام کار از خریدن سب ^{باید} * پس حیاتی ناز بچشم خلقم ز اغا از کن
 چونکه دانستم غیر از یک وجودی پیش ^{باید} * پس مراد خلوت خاصا ز اهل راز کن
 قید من موی است اندر پای جان تو ^{باید} * مو کشام سوی خود بر بند از پایا از کن
 که مرا هر بنده خود که میدی ای ناز ^{باید} * من نیاز از رفو عالم را سر ناز کن
 از برای امتحان در بد معشوق ^{باید} * هر زمان در یک لبای خویش را طناز ^{باید}

بارب از انوار قدس خویش هر ساعت ^{باید}
 بر طبقهای بهشتی بر سرش از کن
دلبر

تو جانی با که جانانی منیدانم منیدانم * تو دردی با که در مانی منیدانم منیدانم
 تو عجزی و یا سحری بگو با من کنی آخر * تو کفری یا خود ایمانی منیدانم منیدانم
 تو دردی با که چشم الله رخسار منیدانم * کدایی با که سلطان منیدانم منیدانم
 کبی عیدی و که معبود که ساحل کبی * تو سب و با که سبحانی منیدانم منیدانم
 چو دردت این در هیچ مجروری نشنازد * رموز کز قراب منیدانم منیدانم
 چو بویت هر بوی در مشارکانش ^{نشین} * عبیری عبیری با منیدانم منیدانم
 بهاری جنتی با غی کلبی با خنده و سبک * سخن با شام ریحانی منیدانم منیدانم
 ز چشمت اغناس مستم که از میغ ^{سینا} * کانه راج ریحانی منیدانم منیدانم
 دهانت حلقه در کوش جان کرده ^{نشین} * باین خاتم سلیمانی منیدانم منیدانم

وله انبیا حمده

دینی آری با ما سر بار می نماند که مدار * مایباری خلد ادریم هواری مدار

ملکی که هم از دل کرد بیرون کن بکت * ما برجم بار دل خوش کرده و امید و آس
 فقر و خردی چون عدلی حکم است از خاصا * ما بقولهم هر ساعت هم از انفسا
 خرد دل چون صحت ما شد بشیر پی خیریم * صابران را نعمت آمد سفره فی انتظار
 هر چه خبر از دوست اذ که دره ایم از کف ^{کفا} * چو در آخر نیت هر کف تقدیر اول با
 جلاله میزان عالم نزن کن موعب ^{بوند} * دانکه مبدییم که در کن نند قوت و بار
 گراندهی باور از من چشم بکش و بین * میر پور عبادی کون معانی هر کس
 مال دنیا که حج آری برای مرده ربیک * بک بشیری بر خیزی منیانی اخسبا
 مال دنیا دوست داری با عزیزان ^{مکن} * دشمن در دیش جز سگ نیست ^{کله}
 طاعت آری اطاعت پیشتر کن که گفت ^{حق} * حق خلق از حق من از هر بود ^{سما}
 چو نه بجای آمدی از پیغمبر شیر اجل * احتیاطی بالیت هر که در ایل و نفک
 چو نیست آبی یقین در نیست ^{اسیر} * که در روی ز بسپی از اتفاق ^{میر}

ز خلق از گفته های زشت خود عدوی بگرد * پیش حق ز افعال ناخوب خود شرعی بالدار

وله ایضا جمله

شاه ششم چون گم در خالقه جنون * سر خالقه را مجلس زمانه زو فنون

مرحبت باصل کس نکند تا دوباره جام * رجعت کند بدو و کند که از چمن

غیباً خوب برده نشین سر برهن نگرد * تا می فرد نگردد سر بر باند و نرد

از سخی آبیاری ساقی هزار گل * از بوستان کشف و شهود در شوره برون

بغور زیم که واریم از قید بنیعی * مسنی فرون جو کرد دهسنی شود فرون

بی عکس باد کرد نبود اینهمه عکوس * از شان باد کنت بدیلین هر ششون

چی داد دست بنده کی من بدست پیر * چی مراهجهت شکر کرد رهشون

مرحمت علی که بود مخالفت ز سابقون *
وله ایضا
زان شد بر آستانه حق از مقر بون

شاه ششم چون جبار لبالب زوب گتم * آسب فلک ز کردش بماند بی گتم

در هر زمان که ساغر در می بگفت * چون کردش زمانه و هی دوره طی گتم

چندان دم بیالو بستانم که از سخا * نام بلند حاتم بخشند طبع گتم

از آنکه بوی باد رسانیم بر مشاعر * بر قوی چون مسیح سبک نغز می گتم

خوشبیدی ز طالع خیم جز دم طلوع * آسود عالی همه از دل بی گتم

زندگی که جام باد بگرد ز دست ما * خوش بخت و نیک طالع فرخنده بی گتم

هر جا بود بگذرید کلاف عیب گدا * بچار کرد و فیصد خانان و کی گتم

وله ایضا جمله

من هی از حب ال مصطفی دم مینور * بر علی و عترتش من دم مسلم مینور

کز حیدر فکر و ذکر هست قوت آبت * شیر در آناه کلاه غم مینور

شرحیده کنت قلب مصطفی اجلی بود * نقش حیدر بر سر بر عرش اعظم مینور

شک ندهد که زین دوزخ بگزارد و نیک است
 لکها لجه است در بره و دوزخ و نیک است
 خالک پای حضرت زهرا که بر از طوی است
 از برای روشنی بر چشم عالم مینماید
 از حلالیم از حلالیم این علی یعنی حسرت
 فنیبارک احسن الله خلق آدم مینماید
 با ملک بر فراز عرش ربانی مفسر
 از حسین که بلا خراگه ماسم مینماید
 زین خندان برای زین قلب عابد است
 زین معبودی برات مجسم مینماید
 باقر از قرب خدا دارد و باقر صد مفا
 از مقامش کی سخن بانطق ابکم مینماید
 مظهر حقین بود قر خدای لایزال
 فاش میگویم سخن نه حرف مینماید
 کاظم از نظم سخنهای خلائق در جهنم
 بردل از احوال زارش انش شد مینماید
 یادی از حوازش شاه غریب خاک طوس
 جو خیز چاره گم جن چشم بزم مینماید
 از تقی متقی من ناطق استقطر
 دوزخ و نیکاه انش جمله بزم مینماید
 از تقی دار نقابت بر سر اهل سلوک
 اهری این دشت بر کلب حکم مینماید

عکروا

عسکری ما عسکری دیدم بفرخنده دل
 کوس شادی بافتی قلمه بزم مینماید
 مهبط مهدی بود در دوزخ در قلب علی
 در میان دایره من قطره حکم مینماید

وله ایضا رحمه الله

شبهه ایاد روی تو بیدار آمدیم
 سیدار ماند و ذریع بیدار آمدیم
 سر باز کوی دست شدیم و این انگهی
 بر تخت فقر مهر و سپه دار آمدیم
 نامر همای عشق کم جلوه جن فخر
 که قلب و کاه ساریه دوزار آمدیم
 که چون فرشته حامل بر شیم و در روی
 همچو چنین بیطن تو خونخوار آمدیم
 چون حال و عقدا کار بود کف نگار
 از هر دو کوش فارغ و بیگار آمدیم
 چون طیاره کار سوار عیاست تند
 ما کیم ناز و حست و سبکبار آمدیم
 مکاری است چون که کوی شین حبیب
 ما هم کوی منور و مکار آمدیم
 چون بار حست در هر جا بار و مشفق
 از راه کعبه بر در حشار آمدیم

باغش بکوی نزهت مرد ما که مسکن
 بی بال و دست بر سر بانزار آمدیم
 روبرو و شان و شیشه در آینه خردید
 ما همچو شیر شکر زده خونخوار آمدیم
 از آرزو در مان همه آرزو خدایست
 هموار و نزهت و کرم بی آزار آمدیم
 جز دوست هر که هست اگر خود ^{بود}
 ما با صمد نشسته و بیزار آمدیم
 امروز هر چه ایم درین دهر دورن
 زیر لوی حید کرامت آمدیم
 مست خدا علی و علی خالق نعیم
 با لوی بی بی و دو چار آمدیم

دلر انصاف جانانه

ما فی پرست و عاشق و عیار آمدیم
 سر مست باد در طلب بار آمدیم
 دیدیم در دست راهب و خان جلوس
 که کعبه کرده بد بر بتکار آمدیم
 هر جا نگاه کرده دیار بار بود
 با بار هر دو همه در میان آمدیم
 از آردل چو بار کند غم چو خن بر
 با بار هر دو از بی آزار آمدیم

الفقر

الفقه غریبه دست در باغچه نیت
 در هر یک یاد و از طلب کار آمدیم
 لب نشسته ام در رهسواران
 چون ماهیان قلزم ز خوار آمدیم
 ماده حصار و باره برج و لایم
 گریه روان کوه چو دواز آمدیم
 ما کلبه ای مست و کوکیم و در نظر
 در چشمجوی مردم و دنیا آمدیم
 از غم روز خسته چه بر پی کفر زمان
 با صد قیامت است که در کار آمدیم
 در جو باره بان من سر قد دوست
 کرده قیام و ماه و دیار آمدیم
 نذر علی چو مطلع صید و لایم
 در مقطع مدیح بانزار آمدیم

دلر انصاف جانانه

با طوطیان نطق شکر بار آمدیم
 تنگ شکر کشوده و با بار آمدیم
 عقد حواجر است منتهای عشق دوست
 با لوی زیاد بخوار آمدیم
 شیرین کند مذاق مرا ذکر خیر دوست
 با ذکر خیر دوست بتکار آمدیم

از کبر صید پیچید کشته پلنگ عشق * بی زنت زنت دار یکسار آمدیم
 ما صید عشق و عشق بود نیز صید * میر و شکار هر دو یکسار آمدیم
 با هر ستاره سیر علاقه کرده ایم * با هر فلک بگردش و دوار آمدیم
 که باغ و گاه صاحب باغیم بیکان * کلچین و باغبان و گل و خار آمدیم
 در سیر دوره دوره با راست مسئله * در دوره بار کشته و بار بار آمدیم

وله ایضاً جمله

در کف لوی حبس در کله آمدیم * با رحمت علی شکر انبار آمدیم
 قهر از پلنگ قلعه و حلاوت برده ایم * همچو نینک لجه اسرار آمدیم
 از قهر و لطف طینت ما اسرشته اند * که لطف محض که هر قهار آمدیم
 بر در سوخ چون همگان را فرسودل * با آتش مشغوع بسیار آمدیم
 فیض ازل بهجت ما کشته رفتن * در راه دوست اگر بودید آمدیم

دیدیم آنچه خواست دل از عین ^{خویش} * در کرد نقطه دور چون کار آمدیم
 میراث حق نمایی بود طاعت فقیر * با شرفی المشارف انوار آمدیم
 سیر علی چو طار طوبای قلب شد * با بال و پر چو جعفر طیار آمدیم
 رحمت علی است مقصد و عبد ^{دلیل} علی * با قافله بهر سلامت آمدیم

وله ایضاً جمله

دیوانه از زجر عده جا رفتند ^{عرب} * طشتم فرو فتاده ز بار قلند ^{عرب}
 چون اشتراک مست بدنبال ساران * کرده ره هاید دست ز ما رفتند ^{عرب}
 در پای خم که صبح و مساقبت ^{سنا} * انجا بود قعود و قیام قلند ^{عرب}
 پیچید و با نمت میخانه و تاب ^{با} * از آسمان رسید بسیار قلند ^{عرب}
 ما آن قلندیم که ز اثر الکنا ^{صیب} * صد بار خواند ایم کلام قلند ^{عرب}
 کم نام و خوب نام خرابان ^{شعر} * ما را خطاب کرده بنام قلند ^{عرب}

شور قلندری است که شاهان ملک را * ناریم در شمار غلام قلندری
 بسیار در سلوک فلان رنج کرده اند * کسی نیست جا و مقام قلندری
 نرات کن جمله بلاد اقتدا کنند * چیزی بشتر صفا سناده اما قلندری
 راجع علی کرده باد بدالت سلامه * در هر دی هزار سلام قلندری

در اوصاف جمله

گاه محبوسم کوی ایلی عهداتم کیم * گاه واقی یک زمان عهدانیداتم کیم
 گاه عاقلی گاه لایق علی شوق دار عجب * یک زمان دو نام کوی و لایقیداتم کیم
 که گدای ز نشتم گاه سلطان شکر * گاه عبده یکدی صلا عهداتم کیم
 گاه زخم گاه مرگم گاه دستم گاه تیغ * گاه در همان کرد اباد عهداتم کیم
 گاه در شب میخورم نهان از بیم * گاه چند شرح این پرو عهداتم کیم
 گاه آیم گاه آتش گاه باد که هوا * گاه در اینم کوی بلا عهداتم کیم

لا اله الا الله

گاه نادان سر زانوی فکرم برده آر * گاه افلاطون در وانا عهداتم کیم
 گاه نظره گاه خاتم کو جنبتم گاه طفل * گاه پیر بلکعب بر عهداتم کیم
 گاه رعد گاه برقم گاه باران کو حساب * گاه سپهر بگرمات در عهداتم کیم
 گاه باغم گاه کلین گاه خارو گاه کل * که درون باغ در سخن عهداتم کیم
 که بهار گاه تابستان کوی فصل خزان * که زمستانیم با سر ما عهداتم کیم
 گاه نابینا و اعی با عصا کوی میرو * گاه در هر راه بس بنیام عهداتم کیم
 گاه محو گاه انباشتم کوی لا کرده نغمه * گاه بالاکوی در عهداتم کیم
 گاه آسایش گاه در سایه غفلت امید * گاه اندر بیم دو اولام عهداتم کیم
 که بخندم از طرب مانند کل الله عجب * که بگریم بادل در عهداتم کیم
 که جامه که بنام گاه حیوان که بشر * که ملایک گاه از ان اول عهداتم کیم
 یک زمامم هم فرزند خال باب جهل ^{فصل} * گاه اندر سیرا و ادبی عهداتم کیم

راه خود که کرده بود زانجا شد در سید * ز نماشد عاقبت ما را عیدان که کم
 شاه کبر و آخر ای در دین محتاجی * شاه رحمت عین و لا بر عیدان که کم

دلربانها

ای دل فکری کن فی الجمله در جو * نگر که اصل او بجا نیست و از که بود
 چند بر خلد مرغ بشاخص نشسته حبت * که در قیام که بقوم و کوی بخورد
 منظور شان چه است برست که کنند * دل از کف همه بچه کیفی سر بود
 این صد هزار نقش بیک برده خوش بکا * این صد هزار رخ بیک آینه چون بود
 این نقشها یکی یکی خوش شد شبیه * وین رویها دو تا بدو تا از چه شدند
 که خاکشان یکی است حضرت چه کنند * و ز رویشان دو تا است در چاک کشتند
 این نور و نار از چه سبب صد یکدگر * واقع شدند و حضرت حق ندر استند
 که هر دو کان بجز خود میکنند سیر * تر حیح ندر آخر بر ناری از چه بود

این که و کاست هر که و بیزان نهاد راست * این از چه کاست و آن دگر چه از چه فرود
 در هر جا که کوش بدار صدایکی است * بیک کند حکایت و بیک کوش در شنود
 بگدست و بیک فلم بیکی کاغذند جمع * چیز این غزل غفار بی سرست پیس رود

دلربانها

عشق آمد و برده از دل که داغ * بار آمد دگر دگر بکفم باغ
 ما زنده بگذرد دوست باشیم * و اعظ ذری من کند باغ
 بلبل بحال حال بخشد * در فصل خزان نغان کند باغ
 چون روز خوشیم با و صالت * شب که چه شود سیاه چون باغ
 ما را بقو عاقبت گذار است * چیز دوست که میرسد بد باغ

بر عجز که زدها آمد * دو شیر ز غیب با غفار بی
 میگرد ز دوست هانف ابلاغ * و عدل من و نشت با ذری باغ

چون باب عشق بر رخ ز ذات باز کرد * از لب که شد با همگان غم فراز کرد
 باین ملک عشق نقش دور یکی بود گزیند * نامش که هیچ حقیقت و کاهی مجاز کرد
 ناز و نیاز هر دو بهم چون بر آمدند * وقتی نیاز بود زمانیش ناز کرد
 خوشید چون ز مشرف و حکمت طلوع ^{خفت} * برده ظلال در به عشاق باز کرد
 ماه از کف غما و محبت و غنود رخ * در ماهتاب شاخ دل را هفتراز کرد
 گوئی که حکایت خود را بان جنم * چند آنکه او حکایت خود را ساز کرد
 سر چون بیا کبابش سوختم ز روی ^{فی} * ما را سهند و ملک سرفراز کرد
 بر دست پادشاه نشستم چون جگر باز * شام نصیبی کله در به باز کرد
 پروانه خوانم شد نش گفت شمع نو * پروانه سوز باش که در بنیاز کرد
 آدم خنک بر نماز و دوی ندید * ناخبر بود بخدی و ترک نماز کرد
 این سعد و بخش کویک بلب آسمان ^{یوندا} * پس آنچه کرد یار همان طوفان کرد

سب که نبود روزی که بشنید نمود * نور و ظلال هر دو بهم خوش طراز کرد
 با آنکه عهد کرد غفار مختصر کرد * برد و ست چون رسید سخن را در از کرد

معشرف با کسی که در یاد بگفتند
 دل را ^{دله} شد مختصر و فصل و انشای از کرد

چو کسی است خدا با که در هر ما ^{گفت} * که هر دو کوز بود پیش همت ما پست
 گرفت دستم جای زلف ساقی جا ^ت * که هر دو سنی بر جام مانده دست
 نیشب سخن داشتم محضر ز دوست * که از چهره رشنه من و تو بیکدیگر پیوست
 بخند گفت من و تو یکیم در ^{یکی} * دو پی تو که این رشنه زدم بگفت
 سب است و این شب ز یکی ز ^{آین} * بود در ز یکی پو را بی پسر است
 چو روز آید مشرعی است بر ^{مخوف} * که سب بخیر بگویند چون شی بود است
 لب یکی چو رشنه بر ^{موج} * یکی بغیرش چو امیس آمده دست

خداي باشد اين تجريل را چو نهنگ ♦ که فلک جلاله شياطين ذبلكه کينک
 نهنگ تجر حيط است چنان دل اوبان ♦ فرود برده مالي بدر بهيبت شکت
 چو اخلاي خداي است بنده اين باش ♦ که دور شاه شجاع است نازش من ^{شکت}
 به شکت يار بناز که اين غفاريما ♦ بگره از سر موی بروي خود پايست

دله ايضا حکمانه

ناز آن طره مشکين که بندش جان ♦ جان که باشد که دراز بند سر جان است
 چو نغمه توی اندر که فریاد رجب ♦ کس بگوید ز غم کيست که در انفعال است
 کافر عشق شده دوست بخندد بگو ♦ اين چو کفری است که ساکينه ترانما ^{است}
 دوش رفتم بصراحت ببر پير معان ♦ که در اشارت طرفي را که نکارت است
 هر بنای که خیر عشق در باطنه دل ♦ در در سبیل فنا کند و بي بنیاد است
 اين شه نشاء که باشد که پس برده سرش ♦ بجز آن چه ماند س که شيطان است

عالمه و خالق قران چه علي بد ز چهره ♦ در غزاسد نقوش علم قران است
 اين جهان هست که بر سر زور طرند ♦ درین جوی که دل کرم از او بر پا است
 اين غفاري چه و انبش چه و مقصد ^{حسبت}
 چه گدای است که اندر طالبی سلطان ^{حسبت}

دله ايضا حکمانه

آمدی در آمدی مشتاق بودم مرزبان ♦ طاقتم از کف بودی طاق بودم مرزبان
 ناز معشوقی کم بالله با این نوب ♦ راستی که من یک از مشتاق بودم مرزبان
 من نیم آن که بیک طبعی ز منم بر حکیم ♦ که نده رهندشم آفاق بودم مرزبان
 که ز غم ری کسل امروز میدی مرا ♦ شب بیرونک من سگ خجاق بودم مرزبان
 سبب بیادمت تا بصبح ای دلبر عاشق نواز ♦ کینه از کسپی برین نه طاق بودم مرزبان
 جامه کوه راه بر بالا ای تو بود روا ♦ شکر الله که ز بر تاسان بودم مرزبان
 تو قشک و ورزن من سرب و باروت ♦ ماشه و خار خالی و چخاق بودم مرزبان

بپرگشتم چون شله ازاد از قهر بدم ♦ وای آنوزی که پورغان بود در مرغان
 کسب را بر ما ختم باک از قمار احب تو ♦ رفت آن روزیکه در شانای بدم مرغان
 آمد شمع لبخیری چون ناله کف سب ♦ چند که چون کوه در میان بود مرغان
 که بلور گشتم بلیک که شده اش و شمع ♦ کاه طماج و کھی قرناق بود مرغان
 بنی شاعر و لی هندی غفاری استگو ♦ راست گفتم که چه در افراق بود مرغان

وله انصار حمانه

شبی که دیده بیدار دوست باز گفتم ♦ پیش روی دو محراب باک نماز گفتم
 دعای من با حاجت رسید و باز آمد ♦ دو دست حاجت بر کرد نشو مرغان گفتم
 هر چه ملائک اعلی دو گوش بپوشید ♦ چو ساز عشق در میان خالک از فرغان گفتم
 بجز کجا که نشانی ز فعل مرکب دوست ♦ دو اسب بر سر آن راه ترکتاز گفتم
 اگر زلف تو از شانه او افتد بلیک تار ♦ بجز دو کس مرغان نامر طراز گفتم

اگر دزد

اگر ز راه حقیقت سومی جاز آنی ♦ هر حقیقت در زمان مجاز گفتم
 اگر بغیر تو که در بگرد خلوت دل ♦ بروی دل در هر عالمی فرار گفتم
 دصیدگاه محبت اگر رسم و روزی ♦ کله ز سر فلکم باز دیده باز گفتم
 هزار سماع غیبی در گوش پیش آری ♦ بجز بر بیه نشینا چو شرح ساز گفتم
 دلمه تو اختری دره بخونم دادی ♦ چکن و شکر تو ای بار دلنواز گفتم
 ازان شبی که غفار جاست شمع خنک ♦ دسوز عشق تو تا صبح کلاز گفتم

دله انصار حمانه

نیم شب سرگت می بیدم تو را ♦ با یکی با بستی می بیدم تو را
 ماهی و حدت کرد در یاد داشت سیر ♦ حالیا که در شکست می بیدم تو را
 پیش بابت میشو و خورشید است ♦ هر زمان سرگت می بیدم تو را
 ای بخت از بس با ده در اجزای است ♦ چو خم سرگت می بیدم تو را

تو که اندک جهانی رسته * هجر باز دست بی بیم تو را
بیم تنگ با خادمان در گفت * هم کسین در کیت بی بیم تو را

ای فغاری بسکه امشب خورده

و لایقاً
هجرم آبت بی بیم تو را **عجالتاً**

هله ای ساقی جان باده به مست شوم * باندر غارت دل یکدله هم دست شوم
خوش برانیم سویی راه که ما سلا کنیم * دود باشد که بران قانله بیست شوم
مست و شب هر دو جور آبتین و زاید چو * بهتر آنت که از باده چو آبت شوم
نیستی دامن ما دار و دهستی کشنده * باده پیش آ که از نیت سویی هست شوم
چند هو سبیل چو مرغاز طلب دانه کنیم * می بده تا که بدامش همه یابست شوم
ماهیا نیکه در این قلعه اسرار روند * بگفت آیم چو مستیم هر شست شوم
باده چو نیت که در فرخ و خماریم * حالبا آمد چو نایند سرست شوم

کوخاری

گر فغاری طلب دوست بیخاندان کنی

و لایقاً
خاک کردیم در این در بر زمین بپشت بیم **محو کرد**

عقل از پی کزین چو دروازه باز کرد * عشق دلی را ز پی او ترکان و ناز کرد
عقل بجز داشت مزاجی برای خود * عشق آمد و شکست و حقیقت باز کرد
بنداشتم که جانب بغض اندو میرود * ناکه پوی بیامد و بست را بجز از کرد
بایار و نواز چو نیم که هر چه کرد * با این دل بلا کس من و نواز کرد
بک و نواز هبت دله هر جا رسید * بک روی دید و دید بهر جا که باز کرد
دید که نیاز تشنه و نواز است آب صفا * اطفا ی کار تشنه همان آب ناز کرد
ز انجا کار چو نکر ما عشق شد * ز انجا کار زندگی ما سدا ناز کرد
کرد بیان عالیه بلا شوند مات * عاشق چو در زمین هبت نماز کرد
گفتم بچرخ که چه سبب حایر میدعب * گفتا ز عند لب که افشای راز کرد

در دم سبیل فنائیم بنا از چه کنیم
دل افشا
 بنوا یاز السیم نوا از چه کنیم **مجانم**

در دم ما با کل ما روز از لیسر شد ♦ با طیبیان چه سر کاره از چه کنیم
 چون خدا ناظر و همراه بود حالت ماست ♦ کج چو چویم که خواهیم خدا از چه کنیم
 آنچه از روز اول خلاصت بلی ماقتیم ♦ قول مردمانه است یا از چه کنیم
 جاز چه با است عزت است کاهن طرییم ♦ یا را در دم قدم بار خدا از چه کنیم
 یا چون محو عیادت و در او ماقتیم ♦ خوش مزاج فرمایا سوره شننا از چه کنیم
 دولت هر دو چهار بار و بدست ♦ خوشیق ما سیراه کدا از چه کنیم
 فقر ما است نه آن فقر که مردم عالم است ♦ فقر و غری است بیالیم و ابا از چه کنیم
 نفسی کافر بد فقر مسلمان گردید ♦ با مسلمان خدا باز غنا از چه کنیم
 بار در مجلس و ازواج مکره هر چه ♦ مست و لا عقل و دیوانه را از چه کنیم

جامه عشق چو بر قامت او خسته شد ♦ که چه زنجیر درانیم نبا از چه کنیم
 باغ فارسی بقا با الله رقیب و شدم ♦ مرد بر این طایفه اوی عبا از چه کنیم

دل افشا جمله

چون در حرج زنا محو بر نوازیم ♦ بسا حر با در پیش نه در حوض ماقتیم
 دلیل ذات چون ذات است از کلام علی ♦ بذات چون کله رسیده محو بالذاتیم
 کلیم و قتم و با از کلیم خود نلشم ♦ صدا از غیر کلام الله مفاد و بقاقتیم
 چون زبانی از اول خطا شد از دست ♦ بر لب ازین بصر چه در منا حاجتیم
 هر از خضر اگر با تو هر چه میکند ♦ چون از صفات تجاوز کنی در افاقتیم
 خدا چو میطی در صفات قدس نکند ♦ و کز نه تا با ابد ماند در خرافاتیم
 جلال خلقت اولی که عین احد بود ♦ علی غود منور که عکس و مزاییم
 بهشت کوز و حور و صدقه و طریقی ♦ زدست داده و سر دست در خراباییم

دو وصل دوست شبی دردم گزشت ^{بیت} * هزار سال دگر نگر این مکافاتیم

بغیر دوست فغاری نکره در مذب

دله تملانه
رهنده صده از این شرمات و طمانیم **فی الشتره**

دلاری چهار چو نکره در این حال مکار کرد * خود را بهر دیده بیکبار میان کرد

در هر یک انسان ^{از عالم نپهان}

چون شمع فرو زنده در این محفل عالم * ادواج چو پروانه بگردش طهر این کرد

باشعله سوزان ^{کردند ندامت جان}

در جلوه بهاری شد آراستگستان * بلبل شد و بر شاخ گل سرخ فغان کرد

در موسم بهار ^{با غنچه دستان}

دامق شده و نداشتد و غنچه ^{کلی} * که دیده سوی بصر زنگار نکند کرد

که این دگر آن ^{در خانه آخران}

بدم

یوسف شد در شهر غریبان و وطن ^{چشتا} * ز انجا بگریخت شبی رفت و مکان کرد

در گنده در زندان ^{شد والی دودمان}

شد پیر زلفا و نشست او بس راه * خود را بدگر باره یکی تان جوان کرد

بادیده کربان ^{چو غنچه خندان}

که موی شود و اندر کشت زخم ^{زده و شد از شکر سبب قصه بنا کرد}

از کفر نستان ^{از کفر نستان}

آصف شد و امیری ز مستی بزبان ماند * با قلی و سر بر پیش سبکی خطه دوان کرد

مانده افسان ^{باشقرفرادان}

که گشت بت و رفت سوی دیو ^{کالیسا} * ترکاشد و ز نار ادا دت بمیان کرد

بهر لاله بیان ^{که گشت صلمان}

که بر برد بری و از سر هوش زدن ^{کاهی بگلستان آرد رفت و خندان کرد}

که گشت بر جوان ^{از سوز غمنایان}

آنچه بر روی آمد و جوت ابرو بسارید * در جوف صدف برده از قطره نفا کرد
در قلم و رحمان * شد لور و خالقا

که کشت کلام الله ناطق صف هجنا * کاهی بر نیزه کفار قران کرد
چو خند بر خندان * بر ناطق قران

القصه همان است هل فرخه که بیخی * این در سر غفاری هم دم در بند با کرد
در عالم افکات * در مدح رحمان

این شرح نه من در قلم آورده بجز بر * هر سطر که من کرده رسم کلام نفا کرد
کاتب بدو نمان * در دفتر دیوان

وله جمله

از جنای یار تا کی لب ببندد در جفا * وقت آن آمد که در دل بر پیش مهان
که شمار آبروی همت نزد یار همت * لب نجیبانید از کفر شفاعت باز زمان

کردل من غیر مهت در جهان چیزی کرد * صد که فرادش با خون کردی ز لجن ای فلا
هر چه خواهی کن ولیکن این مکن ای بار * دای از ابر لعل خون داد و میداد و نغان

و وصل آن جبریل کان ابان رحمت آورد * هجرت عزرائیل سان آبد برای کفر جان
که چه جا جان تو بی هر جا که باشی ای کما * چون تو ای جان بقرابت غایب را بیان

آرزو دار شوی در خلوت مخصوص تو * بر تو کردم میهمان و تو باشی میزبان
من سرا باده باشم تو هم حسن و جمال * من نیاز آرزو تو ناز آرمی برای امتحان

قدرا وانم چون بدیدی داغ نیمه بر یکم * بر دل و جام منو انجان و دل دورت کرد
و وصل تو آیت هجرت خلاق من چوینم * ذاب حین در خاله اندازی شوم در دم طیان

من پیاده بستم بند و تو نازند سوار * لحظه آهسته برین رحم کن ای تو گمان
چند باشم خسته جانم سینه آخر بد * با عینک المستغیثین مکرماه خود امان

آخر ای نامه بر آنه معر با غی با کبر * چند روزی پیش دست و لبران مردمان

مُشَقِّقٌ هِرْزَانِي أَي غَفَارِي لَبِّ بَرِيدٍ
وَلَا بُشَا
لَا فِ عِشْقٍ وَشَكْلِ أَزْدٍ لِلدَّخَالِكِ بَرِيدِهَا

- عِشْقُ خِضِرٍ رَهْرَوَانِ اسْتِ اَیْچَا پَکَرِ ♦ خِضِرٌ أَمْدَرَةٌ عِبَانِ اسْتِ اَیْچَا پَکَرِ
- هَرَّ كِبَا بَلَدِهِمْ نَهْ بَلَدِهِمْ غَيْرِ عِشْقٍ ♦ عِشْقُ جَانِ اِنْرِ جَانِ اسْتِ اَیْچَا پَکَرِ
- بَلَدِ اَلدَّهْدِ نَزْدِ خُودِ جَانَانِهِ عِشْقٍ ♦ اَنکَرَهُ اَللَّهُ بِنَدِ جَانِ اسْتِ اَیْچَا پَکَرِ
- هَرَّ کَرِ اَوَمَرِ عِشْقٍ رَا اِنکُو شَنَاخْتِ ♦ بِي شَكِّ اَز اَهْلِ جِنَانِ اسْتِ اَیْچَا پَکَرِ
- عِشْقُ چُونِ عِنْفَا سَتِ اَز مَرْدِ مَرِ ♦ قَافِ قَرَبِشِ اَشْيَانِ اسْتِ اَیْچَا پَکَرِ
- عِشْقُ اَلدَّهْرِ قَابِ قَوْسِ عَيْنِ اَلدَّهْرِ ♦ مَحْرَمَانِ رَا مِزْبَانِ اسْتِ اَیْچَا پَکَرِ
- عِشْقُ اَلدَّهْرِ عَاقِبَةُ وَ مَضْغَرِ جَنِينِ ♦ تَا بَطْفَلِي بِاَسْبَانِ اسْتِ اَیْچَا پَکَرِ
- عِشْقُ هَرَّ اَهْلِ اسْتِ تَا حَبِ مَمَاتِ ♦ حَا فِظْ بِرِ وِ جَوَانِ اسْتِ اَیْچَا پَکَرِ
- عِشْقُ مَا فِي اَلْقَبْرِ صَدُوقِ اَلْعَمَلِ ♦ چُونِ رَفِيقِ مِجْرَانِ اسْتِ اَیْچَا پَکَرِ

عِشْقِ اَیْچَا پَکَرِ

- عِشْقُ بَیْرِ عَاصِيَانِ رُوزِ حِشْرِ ♦ مَلِيحًا وَ رَا اَلْاَمَانِ اسْتِ اَیْچَا پَکَرِ
- عِشْقُ مَا فَا دَرِ اَجِيْبِيْنَ فِي اَلْاَصُولِ ♦ وَ اَسْطَرِ اَلدَّهْرِ مِیَانِ اسْتِ اَیْچَا پَکَرِ
- عِشْقُ مَا فَا دَرِ مِغْزِي فَيَا ضِ اَلنَّعْمِ ♦ اَبْلَحِ اَلْاَشْيَاءِ كَانِ اسْتِ اَیْچَا پَکَرِ
- عِشْقُ مَا فَا دَرِ رِزْقِ رِزَاقِ اَلکَرِيمِ ♦ فَاسْمِ اَلْمَخْلُقِ جِیَانِ اسْتِ اَیْچَا پَکَرِ
- هَرَّ جِیدِ بَا يِي غَيْرِ عِشْقٍ مُشْتَفِکِ ♦ دَرِ جِیَانِ اَز کَفِّ جِیَانِ اسْتِ اَیْچَا پَکَرِ
- عِشْقُ اَدْرِ عِشْقِ رُوحِ اَسْتِ وَ حَلِيْلِي ♦ مَوْحِي وَ عِیْبِي ۱۰ هَمَانِ اسْتِ اَیْچَا پَکَرِ
- عِشْقُ کَا هِي اَحْمَدِ ۱۰ مَرَسَلِ شُودِ ♦ کَرِ عَلِي ۱۰ بِهَلَوَانِ اسْتِ اَیْچَا پَکَرِ
- عِشْقِ سَهْ حَرْفِ اَمَلِ لَوْ عَرِيْتِ ♦ عَيْنِ وَ لَامِ وَ بَا عِيَانِ اسْتِ اَیْچَا پَکَرِ
- بَا عِفَارِ جِي عِشْقِ عَيْنِ لَامِ وَ يَا ♦ تَا اَبِثْتِ جَا وَ دَانِ اسْتِ اَیْچَا پَکَرِ

حَا و سِينِ وَ بَا و زُوْتِ اَلدَّهْرِ بِيَانِ
وَلَا بُشَا
عِشْقِ رَا خُشْتِ تَرِ جَانِ اسْتِ اَیْچَا پَکَرِ

بارها آفتاب دگر با ما آید این است ای پسر ♦ چون گم کردم حال بار ما چنین است ای پسر
 گاه ما ز دگر بر سر ناز ما را غمخیزم ♦ گاه خاکم بالی و بستر زمین است ای پسر
 گاه چون آهوی در بند باد و صد غمخیزم ♦ گاه چون بلبل ز قفسه در بند است ای پسر
 گاه شب که چون ملک اندر کند در چشم ما ♦ که سب ز کوی یاد بود این است ای پسر
 گاه بگویی شادمانی را ز ما دارد در هیچ ♦ که فرج در گدازم خوشتر است ای پسر
 گاه از فرط غنا دل پادشاه عالم است ♦ که ز مسکینی کدای ز نشین است ای پسر
 بیک زمان ملاحلال آن بر سود جان ♦ ز احمق بیکبار ملا دینم و بز است ای پسر
 گاه غم از نشین جهت بندم ز تنگ ♦ که خوشی در بند و سادگی در بین است ای پسر
 آری آری با چو پایماست دل شادان ♦ چون کناره کرد غم زون و غم ز است ای پسر
 بار آمد قهر لطیفی دارد و وصل و فراق ♦ عاشق بیچاره را قیمت همین است ای پسر
 آنکه دگر میکند دل داری است ای پسر ♦ آنکه جانان خواست جان بخشید در این است ای پسر

سرخسپی

سرخسپی با نشت در کفتم زین که جای ♦ سر و تن با نئی بچرخ هفتین است ای پسر
 دل بدست دوست داری بدی که گری ♦ در امانت داری آن مرد امین است ای پسر
 در قطار عاشقا آسوده و مستان ♦ ساربان عشق نیکو ماه بین است ای پسر
 کعبه و بقاعه دوره دارد و مقصد یکی ♦ مقصد ما عشق نیز صفتی بین است ای پسر
 هر که شد عاشق کبر خیار بست او از قران ♦ خسرو صاحبقر با او قرین است ای پسر
 هر چه کوی کو منزل دگر بود کردش ♦ بیشک آن دل کوی و عشق بر است ای پسر
 اگر در هر جا که عشق آمد سلیمان کند ♦ عالمش بیکبار کی زین کین است ای پسر

شد غفاری از میان چون عشق آمد در کنار ♦
 او رفت و عشق بر روی جانین است ای پسر ♦
دلایضا عجانه

ز علقی و حکمتی و بصیرتی و خیر ♦ هیچ محتاج نباشد ببیان و تقریر
 خانه دل ز نیاز سبب حادث ازین ♦ کرده و بیان که معارف پذیرد تعمیر

انخسار حکم و ثابت بغم اوستاده دلمه • که بدو در کلبی پی نبدید بر کعبه
 همچنان و المود ابله شده ام در عشق • که گرفت است سراپای وجودم بکبر
 حسن ظن کشته مرا بسکه و همی دامن گیر • خالت را از دم همت زده ام بر کسبر
 از سعادت زده ام بر سر انالک قلعه • نابد است آمد از فضل خدا لمن بپر
 از بی بنیت ز من در هر اخراجی جهان • عشق را این که بجاست جلد مرا تا بپر
 آهوی جان چرا که محبت بی بالک • مبدد و در هر طریقی از بی آواز شیر
 چون در آخر بسوی باغ جناز باز بپر • چند روزی نشنودم نفس تن بکبر
 سر رو بادیدم منزلت ز سدایت روزی • تا به راه خرافات نغساید شب بکبر
 باز از وی هم که ز قضا آمده ام • دوسر روزی با سیر بی سیر بکبر
 ما چو طفلیم که در بیم زافر مشفق • زار که بیم همی در طلب مادم و سیر
 حتی در نهر غفاری شود اندک نیکار • گوید ای بنام من پیش من آسوده میر

موت چون با برنی کتک برآید دیدم • در شب تار که شد صدک باده پیر

وله ایضا

بغیر عشق نداید هر آنچه کردید • جواز رحمت سلطان عشق کردید
 بکستان جهان هر کجی که تان شکست • کل محبت بود آن هر آنچه بوسید
 بهر طرفی که صدای است در هر جا • صدای عشق بگویم رسد چو بشنید
 بی حال محبت نکند کشف دلمه • بهیچنی که نظر کردم در رخ دیده
 بغیر عشق نشام نداد هیچ کس • نشان هر که بهر کوشه کرد بر سید
 بشهر و منزل جانانه است میل دلمه • هر آن ره می که در این عمر فتر بود
 هر آنچه دیدم خرب عشق خواب خوش • ز جای جسمم وزان نقش سخت آمد
 بدستی که دهد عشق در سون مالوچی • هر بیان جمال و جلال فخر کرد
 جمال مظهر احمد جلال عین علی • من این صفا ز هر مکانات بازنید

آمد و امر فرمود برهنه نکند **♦** فبا چه چیم چو از جان بابت بدهد **♦**
 مگر غفاری فرزند بفرستد **♦** که دسته دسته کل از باغ بود **♦**
 سببی نانی فرزند حضرت زهرا **♦** که بر سفاعت او لب چیم آمد **♦**

دله انصاء عجلاله

فواصل سود و زیانی باز آید **♦** چه مایه از تو بود عاقبت شود **♦**
 بخاری است محبت که هر پیشه کند **♦** بهر معامله با او است سود اند **♦**
 کسی نکشته در این کشتزار عشق **♦** بجز خویش جوئی حاصل از جهات **♦**
 زمانه جام محبت بدست ندهد **♦** که او بد که بر مخازن بجان آید **♦**
 بجز کلبد محبت که فتح باب دل است **♦** در دله بکلیدی در کسی نکند **♦**
 بجز جمال محبت که گشت صیقل دل **♦** عیار هم کسی از آینه دله نرود **♦**
 چنانکه لایق عشق است ز انبیا و ام **♦** بجز عشق کسی عشق اجناس نشود **♦**

بدان صفت که غفاری است عشق میگوید **♦** نذا دعش کسی را مجال گفت و شنود **♦**

دله انصاء عجلاله

بر کس حسد بر دم جز بر مقار دل **♦** ای من هزار مرتبه کمتر خلامر دل **♦**
 زانو که جای دل بر پیسته در دل **♦** ای من نذای سلطنت و احشامر دل **♦**
 امر کتاب هر دو جهان دفتر دل است **♦** ملا بر است یک دو سر حرف از کلامر دل **♦**
 پیغمبر است حضرت دل از بر اعیان **♦** گویم همیشه بود بقول و پیامر دل **♦**
 دل محرم است و محترم اندر محرم است **♦** بالوست در محرم و به بیت الحرامر دل **♦**
 دل عشق که با است اگر نیست پس چرا **♦** جای خلد است روز و شب اندر مقامر دل **♦**
 دل را که سوخت دوست چرا سوخت **♦** از دوست دوست در هر دم انتقامر دل **♦**
 فرزند بر زود معر که دو دار و کبر حشر **♦** بر پا بود هر کس و فر و خیار **♦**
 صف در صفتد بکسر زبان و پیش **♦** آنجا با ستاده به بینی امامر دل **♦**

تساج رزق کار کند که هر چه بماند * جز اول که مات مانده امر اندک در اول
 کرد جهان بکشت غفاری و عاقبت * ستمی ندید بجز طراست لاله دل
 دنبال دل به طریقی رفت بی نیافت * در آرض بین شنید ز بگرد نام دل
 نزار

وله ایضا حمد الله

ما فاند و اول ترک آخر کرده ایم * زابتدا بر انتهای کارهای برده ایم
 بر سر خاز جهان از نعش میرا مایم * بسکه از تر کاسه تقلب تلخی خور ایم
 هر چه را چون نیک سجده بریزان ^{همه کوب} * هیچ را اندک حسابی زان سبب نخریم
 جیفگان فرموده بوی دینی و باطلان * چون کلاب گرسنه بر کرد لاش مرد ایم
 بیخبر مانیم مرد و دانه از اسرار دل * بس که دلهای غریب از خد آنرد ایم
 بنده کی فرمان موی بردنت ای طای ^{عنان} * وای بر ما که نه بنده بوده نه برده ایم
 مدهزار افسوس کا بد کردی فصلی تو * بچند در جای خودمانند هیچ آنرا

صوفیان

صوفیان صاف رخسارند جز سر جوئی * در سفالین کاسه مید و لسان چرخ درده ایم
 شهرهای چند این کشته و ما بجز * همچو غولان درین بیخبرهای هرده ایم
 که میدانند مردم کوی دولت میند * چون زنان بارنگ و بویفتنه اند پرده ایم
 باغ فارسی غرضی حلالی میکنم از روی ^{صفا} * آنچه با یک کرد تا مرز ما ناکرده ایم

وله ایضا حمد الله

ما برای بندگی در خدمت موی میام * از مقام کیت اندک عالم کلاست ایم
 از کفیف خلق تره تا با وج رفتی * از تشیب بجد تا در غرب او ادنی شدیم
 از شعاع روی جانان انبی در فغلی ^{جواب} * موی جان دید و اندک سینه سینه شدیم
 در جواب از پی ارن آمد از حضرت ^{جواب} * پیروز دامت مقدس در صفت بیجا شدیم
 در زردیدار خدا در هیکل یار خدا * میتوان دیدن چه اندکین خود بینا شدیم
 دل حقیقت گفت عبیدی گفت کردیم ^{جواب} * جوی اندک هیکل تو حید و مادانا شدیم

هیچکس بر ساخت معماران از آب و گل * بجز منزلگاه و مال از لفظ کن بر پاشیدم
 عکس اندک صحیفه افکند عکاس و جود * از سواد خویش و ما با اصل خود میشناسم
 از حال خویش نقشی بست و گفت او را ایضا * از شبستان در کله سنا جانب جمل شایم
 از رخ خود آب در نیکی ریخت و از آن کرد گل * ماهی چون بلبلان در شهرش دروغ شایم
 چشم مستش با نظر افکند بر خم بنمید * زان نظر است و خراب ساغر جمل شایم
 حضرت عشق آن امیر باوقار مقتدره * گفت یا عبدقی و ما کویای با نری شایم
 عین و لاله و با چو آمد حارسین دیار نوسا * گفت چون آمد آمد در حقیقت شایم

دل را بیاض جلالت

ای هدیه مهر سبب بلبس لاکتیا * تا این سلب از کردت چون صور در پاهیا
 با خرقه پوشان فلک بکیند با هم ندیم * چون حق طلق با فتم کردیم آن خرخره قبا
 سبب از دست حضرت طوطی چه باشد * با ساه چون آن خیم کی خوب کبر بالکا

مشق

شکر زاده ام از ده آمد دل را بدستی ما دام * که فوق دستان است او هست آن بقیه بخت
 آنجا که جبریل این هر کن ندارد راه من * با تو عشق ایجا پر در عشق طاهر العجا
 بیدوست عالم پیش مالک طاهر از زوت * از آن چو بفر و شمس یوسف بود محسوس
 ما ناخدا را با فتم ملک بقا را یا فتم * طالع اقرار با فتم جمل کشتار و نانی فلا
 مستم چنان از جبار او خواصم چنان با عمار * چند آنکه در جبار او کوند هست این از
 در هر زمینی شکر بود چون آسمان با او بود * آری اگر چه چه بود هر کن نکرده حاجبا
 هستم اگر در سر هر کن نکرده خاشع * صد قهر به و صد شهر را چون خاک از نری

دل را بیاض
 میگویم بود اندک فغار غفار باشد یا رما
 کرا با غفاری در زم بودم یکی کردم دو

تا یکی همچو فلاحت کرد سر کرد انیم * امتحان از جیب این کردند را کرد انیم
 چند مانند کوبند انیم از بار خود * باز چون بانقر بنزد خویشین سخن انیم

بی بی شریفی اندر راه این مسکن مکن ♦ آستین دیگر چرا هر ساعتی آستانیم
 گزینختی که نباشد در وجود ما زچهر ♦ هر زمان زیر زبر سازی کنی و بر اینم
 چون غالی روی عید عاشقانست ♦ گر نیم لاین چرا آنجا کنی فرماییم
 گر منم سلطان این زندان دنیا ای ♦ همچو زرد خونی و خاشاک چرا زندانیم
 بار ایها صورت انسان عظام بودیم ♦ خوش بود که سرفتی بخشی هم از انسانیم
 از بی ریختنیم تا چند مستی حالیا ♦ چند روزی مست کن از باره ریختنیم

شد غفاری بند درگاه عین لارویا

وله انصافاً
یا علی برهان ز نفس کافر شیطانیم ♦ رحمانه

لبر فزاده ملا شورش و هوای محبت ♦ سر زین ددل و جانم هر فلای محبت
 ز آسمان کزده های دهری شوق من ♦ که صد زمین بدو گوئیم رسد صدای محبت
 پیادشاهی روی زمین نکرده شکم ♦ اگر شمار شود ز آخرین کلابی محبت

حجی

دلی کده ز آهن و روی است آید کرد ♦ اگر رسد لبرش صبقل صفای محبت
 کجاست مطرب غیبی بگو شهید شد ♦ برای بکار و مقام خوش از فلای محبت
 خوش آمدی که بیخ دله بی فخر ♦ بدست پیر فرود خدا لای محبت
 شب دله هر چه زو زکت روی ♦ چون شمس وحدت حق ز در بار صیای محبت
 دله چو گندم و جو سخت بود بر دانه ♦ چهار در و یکی کشت ز آسپای محبت
 صفات نفس چو از در زلف موی ♦ چو لوت و قوت فرودت در صفای محبت
 ابالسی که طلب میکنی تو مهر کیا ♦ بیایا و بدست آرازی کیا محبت
 ابالسی که عبادات پیر یا جو ♦ برو بخورد کن از جان و دل برای محبت
 اگر تو طالب روی صاحب فری ♦ بیای حکیم و مخیر روی از دای محبت
 بیای که وقت کوچ است زین سرا چو ♦ که الرحیل هی آید از دای محبت
 دل غفاری چون آفتاب روشن ♦ اگر نری بندد لای ذره و لای محبت

دلرايضاً
در خرابات مست و مدخوشيم
بني سر و چشم و بلي لب و گوشيم
في التجميع

راز باد لب بیکانه کنم * راز خود از دو کانه میبوشيم
هجو عی در بیاله در طریم * خورشید در میان هم جوشيم
در نه کاسه وقت روح بود * مابودن لبان سر بوشيم
کل میخانه مالک طلق من است * قطره برد و کن نفر بوشيم
باخر ابا نیان مجلس است * هم فلاح بخش و هم فلاح بوشيم
از برای سکار مرغ فلاح * چنگل انشان و نیز بوشيم
صاف جز قلب صوفیا صفا * در خم عمر بار سر جوشيم
گاه بارده کی عالم عیب * دست در کردن و هم آغوشيم
ناگهان دلبر زبان آمد * دید مال را چو خاک خواوشيم

گفت

گفت عشقاي فاف غیب منم
دلرايضاً
خالی از سهر و شک و زینیم
في التجميع

گر سنه مانده ز غیب آمد * ای کد شاه باش بی آمد
انساب جلال حضرت است * اشکبار غم غیب آمد
پیش نا بود بود پدید شد * سوزی لاشی عین غیب آمد
بی خوشخو ای بسیار و نجی * ز کنا از مرغ صندل آمد
من ز خود بخیر ندا نسیم * کده بریز از زیره بی آمد
اوهی بود با که ما با من * ما در من بود اوهی آمد
ساز باز باه بود تویی * چو مار زنده در دوی آمد
زوغ فدای بییم نه ما * مراح بجان سبده بی آمد
گفت کجا موی غیبی لورا * خضر زنده پای بی آمد

دلها **دلها** کربن هر چه مکن ابراد
عالی کردی و هم بر باد **فی التمجید**

گفتم ای خضر باد بباران * ای طیب و شفای بیماریان
داوری از تو داد خواهان * باوری از تو بر همه باریان
نوحه ابری و ماه نشسته * ما چو کشیم تو هر باریان
مختم جمله و تو بی راحت * رحمتی جمله ما کنه کاران
بار محنت زدوش ما بر کما * بار بر بار ما بر باران
نقدها از تو در عیار آمد * ای تو عیار جمله عیاران
مگر و گفته و ما فاکل * ای تو مکار جمله مکاران
انشی در قلب اشرد * با ده در کله بی خماران
بستی در مالک طوران * کی قبا دی بکش ابران

ماهر

دلها **دلها** ماهر ذله خوار خوات تو نیم
دو سر و زینت مبهاز تو نیم **مخمانه**

اکره الصیف گفته بر نیب * ماهر مست آن بیان تو نیم
گرچه کافر تویم در صد کده * به ایمان که در امان تو نیم
خانه ز امان باب وجد دنیا * پرورده باب و نمان تو نیم
ما چو کوهی تو پرده نمان * نطق آموز از زبان تو نیم
اینهمه جان عزیز شد بر ما * که بجان ره نفس جان تو نیم
تو های بیعت عالمی * ما چو بیک مشت استخوان تو نیم
ساعتی پیش ما بیا بنشین * خسته و مانده و دوران تو نیم

دلها **دلها** باغ فارسی است روی از از روز
راز تو نیم که راز دان تو نیم **مخمانه**

دفعم مده دفعم مده ای سرور مستان دنیا ❖ بگذران این کبر و بر با ای کبریا ای کبریا
 آهسته باش و سرکش بگذر چندان گشت ❖ در پیش چشمان خویش بگذر از هر خدا
 حق زنده منت سرگشتم چون آمم و چون آنتم ❖ یکساعتی اینجا خفتهم که بارضا یا برضا
 در کار خود مشغول شو که هر شیء بگذرد ❖ و تر بیا چون غول شش تا بسم الله سازد
 بزور تو بر کوهم زخم در سینه تو ختم زخم ❖ در شربت تو ختم زخم بر چرخ کوهم پشت با
 غوغا زخم عواذم موی زخم موی زخم ❖ محنت شو و لبی زخم در کویا در کویا
 بر فاجعه خیر زخم بر خواجسته قنبر زخم ❖ حیدر زخم صفا زخم در باغی دو العلاء
 خاکم بلی در کوی تو آمم بلی در جوی تو ❖ مستم بلی از روی تو ای صاحب چرخ و کوا
 ای فلک ماه عاشقان موی و شاه عارفان ❖ ای ملجاء دارالامان ای ملجاء ای ملجاء
 روزی که این دیوانه را از خان و ما سبک بدار ❖ این بند دام و دانه را سازند از بند هاشما
 در نزد خود او از کن بر بی برویم ساز کن ❖ چینی بودیم باز کن نکلده تنها مرا

در خوش

در خوش و روز جزا در پای عرش کبریا ❖ دستم مکن از کت رها ای دست تو دست خدا
 اینجا حسابم با آن کن زخمم اگر ببیال کن ❖ ای خواجه و لو لاک کن کار چه که هست از تو مندا
 در جنتم ما و ابد جای ما بلا سکه ❖ هر جا خودی اینجا بد ما ما مکن از خود جدا
 با ما زمانه زاده کان الله حفظ افتاده کاس ❖ ای سرور زاده کان نکلده ارشان اندر کلا
 نعمت بد صحت بد حالت بد حرمت بد ❖ ای ذوالکرم ای ذوالعطا ای ذوالکرم ای ذوالعطا

بالن عفارعی یار شو با اودی در بار شو
دل ایضا
 بر جان ذول یار شو ای چینی ای مرغی

دلا زین ادب بوس پیش شاه ارادت ❖ بپر کعبه و سجود بی قبله کاه ارادت
 ز سر بر افکن تاج کیان اگر شاهب ❖ بسر کلام غدا پاره کلاه ارادت
 بجز زین نگریم آفتاب محبت ❖ بر آسمان نگریم نیست غیر ماه ارادت
 هزار ساله فدا در طریقی آن نکلند ❖ اگر کسی بگذرد بر تو بین کاه ارادت

نَعُوذُ بِاللَّهِ الْكَرِيمِ الْكَرِيمِ بِأَدْوَمَتِ ♦ نَزْدُ سُوْدَهْ دَهْ رَمِ مَرْدُوْرُ سِيَاهِ اِرَادَتِ
 عَجَبِ جِهَانِ پُرْ اَسْوَبِ وَفَتْنَةِ اسْتِ اَلْبَا ♦ خُوْشِ اَنَكِهْ رَغِيْتِ كَشِيْدَهْ اسْتِ دَرِ بِنَاهِ اِرَادَتِ
 دُوْجُوْ دِ خُوْشِيْ نَبُوْ كُنْ كِهْ بَا وُجُوْدِ سُوْجِيَا ♦ وُجُوْدِ جُسْتِ كَسِيْ كُوْ شُوْدِ بِنَاهِ اِرَادَتِ
 اِرَادَتِ اسْتِ نُوْرِ اَرَقْمَا سَبُوْعِيْ خَلْدَا ♦ دُوْ صَدِ اَنْوَابِ نَبُوْ دِيْ كِنَاهِ اِرَادَتِ
 اِرَادَتِ اسْتِ كَلْكَشَانِ اِرَادَتِ نَبُوْتِ ♦ هَذَا اَبُوْ سَفْ صَحْرِيْ اِسْبِرْ جَاهِ اِرَادَتِ

علی است صاحب تاج و سر پناه ارا دت

وله ايضا

سُوْرَ مَقِيْمِ اِزْ اِيْنِ كِيْسِ سِبَا كِهْ اِرَادَتِ

كَلَا بِيَا نَقْرِيْ كُنْتُ بَرُوِيْ يَارِ اِرَادَتِ ♦ بَرُوْنِ زِخُوْدِ سَفْرِيْ كُنْ بَكُوِيْ يَارِ اِرَادَتِ
 جَوَابِ رُوْشِنِ دِ صَابِيْ وَبَالِ بَا اِيْنِ دَا ♦ فَنَانِ دِ خِيْلِ اِزْ سُرْ بُوْجِيْ يَارِ اِرَادَتِ
 جَوَابِ يَاشِ سَبِكِ سِرْ رُكْنِ يَارَانِ ♦ جَوَابِ يَاشِ كِرَانِ دَرِ سَبُوْعِيْ يَارِ اِرَادَتِ
 دَلَا اَخِيْدِ سَبْ دُوْ وَا كِرْ هُنْ مَنْدَعِيْ ♦ هَمِيْشِهْ بَاشِ نُوْرِ هَايِ دِهْ يِيْ يَارِ اِرَادَتِ

مش

سَنُوْ سَوَارِ بِنِ بِيْزِ مِيْنِ مَبَاشِ وَ لِيْ بَاشِي ♦ بِنُوْرِ بَانِ جُوْ شُرْ نَاشِ سُوْجِيْ يَارِ اِرَادَتِ
 بَزِيْ يَارِ اَشْرُوْ اِرْ خَا رِ مَغِيْرُوْ مِيْرُوْ ♦ نَبُوْرِ دِيْ اِرَادَتِ جُوْ جُوْجِيْ يَارِ اِرَادَتِ
 دِيَانِ بِنْدِ زَهْرِ كَفْتِ وَ كُوْرِ اِنْجَا لِهْ ♦ هَمِيْشِهْ بَاشِ نُوْرِ كَفْتِ كُوِيْ يَارِ اِرَادَتِ
 دِيْنِيْ جِيْتِ نَظَرِ اَفْ كَنْدَهْ اَزْ نَبُوْرِيْ ♦ مَظَا هِرْ اِنْدِ مَنقُوْرِ نُوْرِيْ يَارِ اِرَادَتِ

علی است یار ارا دت علی دیا ارا دت

فی التبیح

علی سَعَا اِرَادَتِ عَلِيْ دِنَا اِرَادَتِ

خَلْدَانَا سِ بَعْرِ سَبُوْ سَعَا اِرَادَتِ ♦ عِيَانِ نَمَاحِيْ اِنَارِ دَرِ دِنَا اِرَادَتِ
 هَذَا كَلِ بَدَمَا دَرِ دِيْ زِ خَالِ مَكْتَدَا ♦ اَكْرَهْ سَدِ بَدَمِ بَكَا دَرِ اِزْ بَعَا اِرَادَتِ
 اَكْرَهْ بَارِ هِيْلَا نَزَاهِ خُوْدِ بِنَشَا بِ ♦ عِيَانِ سَفْدِ زُوْلِ كَرِ دَرِ دِيْ اِرَادَتِ
 بَكْرَهْ عَالِهْ كَرِ دِيْ عَيْتِ مَكْرَهْ دَرِ دِيْ ♦ بَكُوِيْ مَوْطِنِ اَصْلِيْ سُوْجِيْ دِيْ اِرَادَتِ
 جَالِ مَسْجَلِيْ جَوَابِيْهِ دِيْ صَاحِبِيْ ♦ مَصْفَا وَ صِدْفِ بَعْرِ جَوَابِيْهِ دِيْ اِرَادَتِ

بیاض بکنند و از کجی مکن برود * اگر هزار برکت بپای دار اراکت
 بدست هر کس کل باش اگر کجی جوی * اگر بیات خلد صد هزار خا اراکت
 لبان اشتر سرست باش و عفا ^{عفو عفو} * اگر بدوش نضدت زین بار اراکت
 شود چهر شیر شه شاه جمال جان ^ک * اگر شود بیابان سگی شکار اراکت
 پیاده گرد شود مات رخ شود فرزند * بختی بیلی نشند شرسا اراکت
 جوار دوست طلب گرفتگی کرم جواد * عجاوین خلد بند در جوار اراکت
 چون خالص شو چو خاک عید است * صباد قلبی در دم عید اراکت
 اگر زانش بدوخ ملالت است در کار * خلیل وار متوس در دنیا اراکت
 صبور گو که کند صبر در بلا محبت * شعور گو که شود اگر از شعور اراکت

بود شعور اراکت علی مشور کراه
 و در ایضا رسامنت بر راه اگر شوی کراه

اگر خدای

اگر خدای برستی بگو ز شیر ولایت * شهنشود و ملک سر فراز میر ولایت
 ز هر چه گوئی اندیشی ای پسر همداد * که آگهت همه سر بر ز صمیر ولایت
 سرشته است با سر خیب خوش نهانی * خمیر کپید است خلاصیر ولایت
 در اینجهان پرازد کید است و آزاد است * بجز خوش شود کردی اسیر ولایت
 بداند است بمره او در حالت * هر آنکه دست بلامه بدست پیر ولایت
 شهنشهان تحقیقت عجلش خورند * چو بر نشنستند شر کبر ولایت
 پیران خط از راه کی می خواهند * ذرک اولی از دفتر دیر ولایت
 بملک باقی مالک رقیب شاه بود * لشکر فانی اگر بوجه از فقیر ولایت
 خوش اندی که شود مهدی ^{ببند} انکار * حلال و منزلت و قدر دار کبر ولایت

علی است مهدی هادی که ظهور در روز
 و در ایضا شد آسکار ولایت بجز کجا چون روز

بیابدین من در کوه طهر و کایت * که تا بینی زد شک جهان بزرگ کایت
 کجاست موسی عزرا بگو بیابو بین * زهر خمر فحلی حلالی طهر و کایت
 تمام اشیا خلقت شد انداز نظر * که کرد و شد ذره سر سر عی و کایت
 کهی به تیغ برد سر امر قادر و کایت * بز تیغ نقد سر شد و شکر و کایت
 شد و تن نکال بشیر در چهره کایت * بلکه داد تن و در نزد صبر و کایت
 دگر نه هر من غس لا که کرد * ز هم در دیدی شیطان سلخو و کایت
 هزار شیر سینه که کفایت جمع شوند * بد جمع بکشند باد و شاخ مور و کایت
 امیدوارم روز بیکه بر همه اوقات * بی حیات و مین گرفت صور و کایت
 ز فضل خویش یکی جامه بپوشاند * نقد وقت از سیکناه عمر و کایت

علی است سائر و علی است نافع
 علی خلی طهر و علی حقیقت نور
وله ایضا
فی التبیح

یا

بیاد سیر کن ای دبان در مقام حقیقت * از آنکه بینی اخبار بر سر نام حقیقت
 شناختی جو متما از اسم ای بدینا * پیبری تو بسیار با پیام حقیقت
 پیام او چه رساندی ز جانب ما کم * دسان بطور خوشنایند مسافر حقیقت
 سخن کلمات چه دانست دید ناظر بینی * بن من در صفی پیش صف امام حقیقت
 نصف ستاره و کردم اقتدا با ما مر * که تا خبر بشور از سر این پیام حقیقت
 که تا کمان بخروشید امام و قامت کنت * بخواند سوره از دفتر کلام حقیقت

چو در کعبه و سجود آمد علی دینار
وله ایضا
 چو از نبود بود آمد علی دینار
فی التبیح

نماز چونکه باخر رسید امام مین * با کرد ختم و تشهد نمود مان تلقین
 شهادتی است مرازان امام روحانی * که بدیت غیر علی در هر زمان و زمین
 کم او بر بستر همیاریست بخوابا نند * هم او طلب شد ابدت سر بالین

از اوست قهر از او لطف اوست راحت **کین** * از اوست محنت و شامی از او محبت **کین**
 هم اوست بر سر مگر هم اوست بر سر **کین** * هم اوست عاقد و خود همی کند آمین
 علی جهاد ز حق استرن آمد مام **کین** * که گفت آدم از بعد آن خلف عین
 حوا اراده و آدم مثبت حق دانت **کین** * علی صفات من الله و خالق الاضیاء
 علی جوانی و عین اندام پیکار **کین** * و بی جو عین که او را نکره کن یقین
 علی است آدم اول علی است نوح و خلیل **کین** * علی کلیم و علی عیسی بن مریم امین

علی محمد رسول علی و نبی

فی التزییح

وله ایضا

علی علی علی علی علی علی

علی حسین و حسن در صفت در عین **کین** * علی است عابد و با خرد و با شکر و در **کین**
 علی است جعفر و موسی علی رضایت **کین** * علی نقی و حسن عسکری امام منیر **کین**
 علی است مهدی هاوی که ظهور در روز **کین** * که بر خلائق رزق است بود چون شیر **کین**

خراب

هراچه کرده نماند بر جهان بخند و بکند * سزایشان بد کند باز این عطف بر پیکر
 بی جو پیر و کاست ظهور پیکر کرد * جهان پس بپسند ز کردش و نماند
 بی جو پیر لباس حدید در پو شد * جوان شود ز سر و زین کی کند که در بر
 ز سر پیر جوان اکرم و بی خواهند * کسی که پیر جوان از هم در کفایت
 کجاست هم نفسی ناکر و ز دل گویم * که در میان زجر پیکر است این قنبر

علی کجی لباسی بر باید از مهدی

فی التزییح

وله ایضا

کجی شکانه از در میان مهدی

خدا جو کرد علی را علی شد آسوده * که کس نکرده در کن بشارت الوده
 چو آفتاب بر آمد نماند سایر بجا * چو ماه سر زد ز نیک ظلام کی بود
 علی عین در آمد خلاص احسن گفت * و بی نیار از کفتش در دست فر بود
 علی مصور شد شد رویت عکس پذیر * علی است نور شد شد حجیم فر سوده

علی زبند را ملا جو شیر کر مسکه * جو شیر کر مسکه طعمش تا بود
گناه خلق هر طعمه شد فرو بردنک * بنام آن شک داشتند و آن روده

یا غفار یا غفار ذنب ناد علی است
وله انبیا
هل اخبو خواهی بید هر زیاد علی است
فی التبیح

بخضره ره راهی علی ادلیل بود * یعنی نانی استاد حیرتیل بود
علی است بر همه انبیا هو الخائف * زفات حق بصفت حسن دل بود
علی جو سانی کون بود در این * شراب کجی دم عاشقان سیل بود
علی بهر آبی که میکان در دست * بهت و طوبی و انهار سلیل بود
علی معلم آذر بعلم الاسماء * علی سقینه نوح و کل خلیل بود
اگر جلالت کل الصفات را ستیم * علی ز جمله اهلها حلیل بود
اگر خدای هر زبان هزار عالم شیب * بر او در نبهات علی کفیل بود

اگر کناه هر کاینات را بخشید * پیش کزین جودش بسی قلیل بود
طنا بجای معاصی که قید کردن است * بر تفت مشعل و هفتش قلیل بود
علی اگر بنهد پای بر سر دوزخ * چون آنک فنا زیر پای قیل بود
بلای قهر الهی چنان مطیع و بی است * که صبر بر حق بند ذلیل بود

وقت ترک غفاری همی علی جود

وله انبیا
بروز هر که خسر یا علی می گوید
القطعات

زین فکر و خیال دیده در شب بخود * کین آمدنم در اینجهان بهر چه بود
ناگاه یکی هاتف غیبی کفتم * کز کفر نمود خویش کردت موجود

قطعه

زین عمری خصلت را بوی میزنم * خم جود بد راه یافت سیغیلی میزنم
سک صفتان را بس است پیغمبر خدا * فارغ و آزاد خویش ناد علی میزنم

قطعه

بک ساغری سوزگند ما تم را * جروج فراموش کند مرهم را
انجی که از آن سه جار نوشند که حال * زبانی کند درین دندان ستم را

قطعه

بک ساغری حج کند سر در کرا * آسوده کند ز قرق و هلاک کرا
نوشند که از آن سه جار لبین الیس * فخالقو بجان سبک کند آدر کرا

قطعه

بک ساغری ز سینه شود کرم کرا * بیروز کند از خیال بیش و کم کرا
گر کین که از آن تا حط بغداد سراجر * نشاند بنظر نیاید در ستم کرا

قطعه

هنگام صبح است غنسید فلا * که پرمغان نشسته و داده صلا

دردی که نکار کرده دلهای شما * بک جرعه بی در دستما است دوا

قطعه

شخصت عرض است و جودش میباشد * زان جوهر هجر از ریش میباشد
زیرا که عرض بهر کجا پیداشد * جوهر ناچار هجرش میباشد

قطعه

از باده اگر بچشم آید و صفتی * خوش مبرم از کند مای و صفتی
انصاف بد جرابین بلد در سرتوزد * غلین بنشینم بعد از نجف

قطعه

ان بهر که در این زمانه بی نوشتگی * پیوسته فوای چنک زنی گوشتگی
در خلو تکی کبر بری در هر عمر * با سادگی دست در اغوش کفی

آنکس که بجهت خود چویم جا گرفت * در کج خرابان شد ارام گرفت
با آنکه کسی از اینجهان کار نبرد * از یادگر گز اینجهان کار گرفت

قطعه

نامهر تو از رخم هو سید اگر دید * تا عشق تو از ستر سوسید اگر دید
سیرغ صفت بقاف کوبت رفتم * کز من از روی دگر نه پیدا کردید

قطعه

من سبک از آن سیاه تو شد مر * من جاگر آن روی جوهاه تو شد مر
از ملک نکی پیش من کردی ندر * در حال اسیر یک نگاه تو شد مر

قطعه

چون ترک رسد شراب میباید خوا * خنک می تیز تک بن با بد تا
جان را سفر دور چون زود بک رسد * از باره ناب تو شد میباید خواست

دری هاشق غییم اینچنین عا در بند * خوش باش که وقت حرکت نزد بار سید
فر یادگر تن خاک شد سنگ و سب * جان جرعه از باره صافی بخشید

الحمد لله رب العالمین

که در عهد دولت آمدن شاهنشاه عادل و

شهریار اول مولی الملک العرب العجم حافظ تربیت خرافا صفت نبیسا المذنبین

عبدالله ظل الله فی الارضین محمد ص الماء والطین خورق السلام والمسلمین حاجی دین صاحب ترک کین

السلطان السلطان السلطان الخان الخان السلطان ناصر الملک

خالد الله ملک وود و دین و انا سلطنة الی یوم الدین

دوبار فریاد فطاکا

و وحید الاعضا حکیم ماهر و سخن سار برانی مبابی فصلا و بلاغ حسن العجم ناموس المذنبین

خطیب التا کبر الی الفضائل محمد نغیر من ل محمد حسین خفاری المخلص شرفی و عتاج علی نزل الله فی صحف

